این کتاب مستطاب

در حقیقت مذهب اسماعیلی

مسمّی به

کلامِ پیر

یعنی

کتاب هفت باب

بسعی اقلّ العباد ایوانف

در مطبع مظفّری مقیم بمبئی

بتاریخ

سنه ۱۳۵۲ هجری مطابق سنه ۱۹۳۴ مسیحی

بطبع رسید

ه

پوشیده نماند که این کتاب مستطاب مسمّی به هفت باب مجموعهٔ ایست مفید که مریدانِ طائفهٔ ناجیهٔ اسماعیلیهٔ نزاریه آن را نیز بکلام پیر موسوم می کنند و آن را یکی از مصنّفاتِ حضرت حجّتِ خراسان و بدخشان ابو معین ناصر خسرو بلخی می شمارند و طالبانِ راهِ دین و مریدانِ حق الیقین این کتاب را در کمال احترام و اعتبار دارند الحق کتابی است مملو از حکمتِ حکمای قدیم و از عشقِ عاشقانِ آن دُرِّ یتیم الحال بتفضّلِ حضرتِ ذو الجلال و توجّه اربابِ کمال بزیورِ طبع رسید تا کافهٔ انام از خواص و عوام مستفید و مستفیض شوند

امّا راقمِ این سطور بعرضِ صاحبانِ تمیز و شعور می رساند که اگرچه نسبتِ این رساله به حضرت ناصر خسرو داده اند و در بابِ اوّل شرحِ حالِ آن حضرت بیان شده و لیکن اگر بنظرِ تحقیق و تعمّق ملاحظه کنیم از مضمونِ این کتاب معلوم و معیّن می شود که حضرت ناصر خسرو بلخی یعنی آن شخصی که بمصر مسافرت نمود و بحجّت خراسان ملقّب شد و دیوانِ اشعار مشهور و کتابها مثل وَجهِ دین و زاد المسافرین و سفرنامه و روشنائی نامه و غیرهم از تصانیفِ جنابِ معظّم له است و تقریباً در سنه ۴۸۰ هجری این دارِ فانی را وداع کرد مصنّفِ این کتاب هفت باب

نمی تواند بود، سبب آن است که در ضمن کتاب هفت باب اسم بسیار کتابها و اشخاص مذکور است که چند صد سال بعد از وفاتِ ناصر خسرو بظهور رسیده مثلاً ذکر حضرت مولانا حسن علیٰ ذِکْرِهِ السّلام و دعوتِ قیامة القیامات وغیره، و اسمای کتب مشهوره چندین جا ذکر شده مثل کتاب روضة التّسلیم که از تصانیفِ خواجه نصیر الدّین طوسی علیه الرّحمة است که در سنه شش صد و پنجاه کما بیش نوشته شد و همچنین کتاب عمدة الطّالب فی انساب آل علی ابن ابی طالب که تقریباً در سنه ۸۰۰ هجری تصنیف شده، و کتاب لطائف الطّوائف از تصنیفاتِ علی ابن حسین واعظ کاشفی که بعد از سنه ۹۳۳ هجری تصنیف شده وغیرهم و در یک جائی خود مصنّف می گوید که از زمانِ غیبت امام دوازدهم فرقهٔ امامیهٔ اثنا عشریه یعنی از سنه ۲۶۰ هجری تا زمانِ خودش از پانصد سال بیشتر گذشته، و از اینجا معلوم می شود که خودش تقریباً در سنه ۸۰۰ یا دیرتر بوده، وغیر ازین دلائل بسیار است که بدقّت در مقدمهٔ انگلیزی ذکر شد

و در باب اوّل شرح حالِ حضرت ناصر خسرو بطوری ذکر نموده است که گویا نویسنده خود ناصر خسرو بوده، ولی بنظرِ حقیر کلّیةً خیالی و بی اصل است و بعضی عباراتش ظاهراً از همان کتاب نقل کرده است که مصنّفِ تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر اشاره بآن نموده و آن عاری از حقیقت افسانهٔ محض است، بطوری که خود حضرت ناصر خسرو در دیوانِ اشعار و سفرنامهٔ خویش ذکر می کند جناب ایشان سیّد نبوده و از خراسان از شهر قبادیان در حوالیِ بلخ بوده، ولیکن اینجا در باب اوّل مذکور است که او اهل دیلم و حیدراباد بوده از اولادِ حضرت موسی کاظم ابنِ امام جعفر صادق

علیه السلام بود، و این یقیناً خیالی است، و بعد از این نوشته است که جناب ایشان با معیت حضرت باباسیدنا یعنی حسن ابن صباح بخدمت مولانا مستنصر بالله رسیده و بعضی مذاکرت نموده اند، وضمناً حضرت حسن بن صباح را جد خود شان خطاب می کند، و این مسئله بکلی بی اصل وخالی از حقیقت است زیرا که حضرت ناصر خسرو در کتابهای معتبر خود ذکر می کند که مشار الیه در تاریخ هفتم ماه صفر سنه ۴۳۹ هجری وارد مصر شده و از تواریخ معتبره مستفاد می شود که حضرت حسن بن صباح در سنه ۴۷۰ هجری یعنی سی و یک سال بعد از ورود ناصر خسرو بمصر رسیده، ومعاندین ایشان مانع شده نگذاشتند که بخدمت حضرت مولانا مستنصر بالله برسد، پس از مدتی از عداوت ایشان کار بجائی رسید که مجبور شدند مصر را ترک نموده مهاجرت اختیار کردند، پس بخوبی معلوم می شود که ایشان باهم بمصر وارد نشده و مذاکرات با مولانا مستنصر بالله هم بکلی بی اصل است، ومعلوم است که تولد حضرت ناصر خسرو در سنه ۳۹۴ هـ بوده وحضرت حسن بن صباح تقریباً در سنه ۴۵۰ هجری متولد شده اند و پنجاه و شش سال کوچکتر از حضرت ناصر خسرو بوده اند پس چگونه ممکن است که جد ایشان باشند، پس این همه یقیناً باطل و افسانهٔ محض است

واز وضع عبارات این کتاب معلوم می شود که آن از عبارات و اصطلاحات دیوان اشعار و سفرنامه و وجه دین و زاد المسافرین تفاوت کلی دارد و عباراتش جدید است

بنابراین مقدمات هیچ شکی باقی نمی ماند که کتاب هفت باب از تصنیفات

حضرت ناصر خسرو نیست، و سببِ این همه مغلطه و اشتباه کاری شاید آن بوده که شخصِ فاضلی در اوائلِ عهدِ سلاطینِ صفویه مندرجات این کتاب را از کتابهای قدیم طائفهٔ اسماعیلیه انتخاب و جمع آوری نموده و از برای ازدیادِ احترام و اعتبار کتاب خودش آن را باسم حضرت ناصر خسرو اشتهار داده، ویا آنکه شخصی این کتاب را در عهدِ امامتِ حضرت مولانا مستنصر بالله ثانی که حضرتش یکی از ائمهٔ نزاریه بودند و زمانِ امامتشان از سنه ۸۶۹ تا سنه ۸۸۱ هجری بوده و خودشان مصنّف کتاب پندیات جوان مردی می باشند تألیف و تصنیف نموده و اسم خود را ذکر نکرده، بعد بمرور ایّام مردانِ ساده چنین تصوّر نمودند که این کتاب در زمانِ حضرت مولانا مستنصر بالله اوّل تألیف شده و چون حضرت ناصر خسرو در مصر بخدمت مولانا مشرّف شدند قیاساً نسبت تألیف این کتاب را بایشان داده اند.

وبعضی از دوستان میگویند که اصل این کتاب از حضرت ناصر خسرو است ولیکن بعضی مریدان در موقع استقراء و استنساخ کم و زیاد کردند و از مضامین کتابهای دیگر مخلوط نمودند، و این مطلب امکان ندارد، راقم این سطور پنج نسخهٔ کتاب هفت باب را ملاحظه نموده که هر کدام در یک ولایتی و یک زمانی نوشته شده بود، ولیکن مضمون وعین عبارات همهٔ آنها بکلّی موافقِ یکدیگر بود حتّی آنکه اگر غلطی یا سهوی در یکی از نسخها رفته بود در نسخ دیگر هم پیدا بود، و ممکن نیست که موافقتِ چندین نسخه بعد از کم و زیاد کردنِ اشخاص مختلف در وجود آید، و این خلافِ عقل و خلافِ عادت است که کتابی را که آن را کلام پیر

می شمارند و خیلی محترم می دارند هر کس بمیل خودش کم و زیاد کند، پس چرا این قبیل اتفاقات در کتابهای دیگر نیافتاده است، مثلاً نسخهٔ کتاب وجه دین بنظر راقم این سطور رسیده است که در سنه ۹۲۹ هجری یعنی قریب ۴۲۵ سال قبل از این نوشته شده بود ابداً مغایرتی با نسخ حالیه ندارد، پس چرا در این مدت کسی پیدا نشد که آن را بخیال خود تغییر دهد

و از مضمون این کتاب معلوم می شود که مصنفش از اخبار و کتب امامیهٔ اثناعشریه اطلاع کاملی داشته و لیکن ذکر کتب قدیم اسماعیلیه را ابداً نمی کند، و در کتابهای حضرت ابو معین ناصر خسرو مثل زادالمسافرین معلوم می شود که جناب ایشان از کتابهای اسماعیلی خبر وافری داشته و از کتب اثناعشریه کمتر ذکر فرمودند، و از این همه حالات مفهوم می شود که تصنیف این کتاب در زمانی بوده که تعلیم مذهب اثناعشری کاملاً منتشر شده بود یعنی در زمان پادشاهان صفویه

و در طبع این کتاب بمشکلات بسیار برخوردیم چونکه در شهر بمبئی چند نسخهٔ آن در دست بعض اشخاص بود و لیکن از دادن آن خودداری می کردند، فقط آقای مکهی محمد میر از برای خدمت بادین و جماعت کوتاهی نکردند و نسخهٔ خودشان را که در سنه ۱۲۱۹ نوشته شده برای استنساخ دادند، و اگرچه نسخهٔ مذکور خوب است لیکن در بعض جاها بواسطهٔ رطوبت و کرم ضائع شده و بعض اوراق آن افتاده، و بعد از آنکه این کتاب بچاپ رسید نسخهٔ دیگر کاملی پیدا

شد ولی افسوس که تصحیح کردنِ این نسخه بعد از چاپ شدن صورتِ امکان نداشت، ولیکن خوش بختانه پس از مقابلهٔ این دو نسخه معلوم شد که اوراقی که مفقود شده ابداً اهمیّتی ندارند زیرا که در آن اوراق غیر از لعنتِ اعدای حضرتِ مولا و ائمهٔ اطهار چیز دیگر مندرج نبود، و شرح حال آن اشخاص در کتابهای قدیم و جدید بسیار است و تکرار آنها باعثِ ملال می شود -

کتاب هفت باب

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ رَسُولِهٖ مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ اَجْمَعِینَ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ وَوَصِیِّهٖ وَعَلیٰ ذُرِّیَّتِهٖ اَبَدَ الْآبِدِینَ وَدَهْرَ الدَّاهِرِینَ بنام صاحب الزّمان و ترجمان الرحمٰن اَعْلَی اللّٰهُ کَلِمَتَهٗ وَوَفَّقَ اِطَاعَتَهٗ شکر و سپاس پروردگاری را که لمعۀ اشراق نور تأیید او عقل کلّ را بنور معرفت خود بینا و گویا و شنوا گردانید تا اسرار موجودات و حقائق ممکنات را بدید و بشناخت و بر فرشتگان امین و داعیان راهِ دین روشن و هویدا کرد و او را بر عالم و عالمیان حجّت ساخت تا بسطوت قهّاریِ ندای جبّاری گردن کشانِ عالم و گمراه کنندگانِ بنی آدم را بسر نیزۀ قدرت بر هوا کرد و در پای بندگانِ ضعیف خود انداخت، بحکم قرآن شریف و حدیث نبوی چنانچه خداوند فرموده که آمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰٓئِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ[۱] یعنی ایمان آوردن است بخدا و بملائکۀ او و بکتابهای او و بر سولانِ او و بروزِ آخر[۲] و روزِ آخر علی و اولادش را خواست که خداوند سزاوار یگانه الحیّ القیّوم تواند بود که ظهور و اظهار سرّ نطفۀ لطیفۀ عالم امری و خلقی دایمی بدوست، و منقطع نبوده بنابود نقطۀ نطفۀ امامت که سرّ نبوّت از اوست، چنانچه پیغمبر علیه السّلام فرموده که قال النّبیّ علیه السّلام والیه یرجع الامر و کلّ کشفٍ لولا[۳] امامت را

[۱] ظاهراً از آیۀ ۲۸۵ از سورۃ البقرۃ (2) [۲] ظاهراً از آیه ۱۳۵ از سورۃ النّساء (4)

[۳] این حدیث ظاهراً ناتمام است

بنهج و بروایت حجّتان عصر او پذیرد، و سرّ امامت بعطای ابر شهود و عفّت امّوران و تابعانِ او پدیدگردد و برحمت وَاللّٰهُ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَجَهْرَکُمْ وَیَعْلَمُ مَا تَکْسِبُونَ[1] هر بنده بمقتضای لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ[2] آنچه مستحق باشد بنده شود اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا مَا تُحِبُّ وَتَرْضٰی

و درودِ بی قیاس مرحجّتِ خدای تعالیٰ محمّد مصطفیٰ صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم را که مهتر و بهترِ انبیا بود تا اسب نطق را در میدانِ بلاغت بتاخت و مردم را بیم و اُمید بداد تا ایشان را از ظلمتِ جهل و گمراهی بدر آورده و بنور معرفتِ خدا با خدا رساند و بشاه راهِ صراط المستقیم واصل و متواصل ساخت وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا[3] قوله تعالیٰ: اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَّاٰلَ اِبْرَاهِیمَ وَاٰلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ[4] وَاللّٰهُ اَظْهَرَ عَلَی الْاَرْضِ دَعْوَتَه مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اَحْسَنَ اللّٰهُ اَحْوَالَه

که بکرات برادران و رفیقان که طالبِ دعوتِ هادیه بودند از بندهٔ ضعیف ائمّهٔ معصومین التماس نمودند قوله تعالیٰ اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ[5] و چون این کمترینِ بندگانِ دعوتِ هادیهٔ مهدیهٔ اسماعیلیه ثَبَّتَهَا اللّٰهُ فِی مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَمَغَارِبِهَا خدای تعالیٰ بعنایتِ ازلی و هدایتِ لم ازلی منظورِ نظر خود کنا و از میانِ گمراهان و جماعتِ بی راهان بیرون آوراد و از شیاطینِ وقت که دجّالانِ روزگار اند یعنی آنهائیکه بظاهر سخنانِ انبیا و دعات بالیستادند و همچون ستوران بکاه و برگ قانع شدند و از درجهٔ انسانی بدرجهٔ حیوانی افتادند که قوله تعالیٰ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا[6] رها کناد بعد از شکر و ثنا و حمد این معنی را

---

[1] آیه ۳ از سورة الانعام (6) [2] از آیه ۲۸۶ از سورة البقرة (2) [3] از آیهٔ ۳۳ از سورة الاحزاب (33)
[4] آیه ۳۰ از سورة آل عمران (3) [5] از آیهٔ ۸ از سورة الرّعد (13) [6] از آیهٔ ۴۴ از سورة الفرقان (25)

شکسته و بسته مشتمل بر چگونگی آنچه از طریق طائفهٔ محقّان روزگار معلوم کرده ام بیان کنم تا جماعتِ مؤمنان و ضعیفان و مستجیبان را مددِ راه گردد، و این کمترین بندگان را بدعای خیر یاد کنند و مددِ توفیق از بارگاهِ حضرتِ خداوندِ روزگار و عالمیان و آفریدگارِ انس و جان جلّت قدرته و عزّت کلمته طلبند إنّه خیر الموفّق والمُعین وهو حسبنا وکفیٰ مولانا

و این رساله مشتمل است بر هفت باب، باب اوّل در بیانِ احوالِ خود و چگونگی رسیدن باین طائفهٔ محقّهٔ اسماعیلیه، باب دویم در باز نمودن بطلان مذاهب هفتاد و دو فرقه، باب سیم در باز نمودن آنکه در عالم بجز این فرقه ناجیه نیستند و طریقِ حق با ایشان است، باب چهارم در باز نمودن معنیِ نبوّت و وصایت و تنزیلِ قرآن و تأویلِ آن گویم بتوفیقِ خدای تعالیٰ، باب پنجم در باز نمودنِ معنیِ امامت و دَوْرِ ستر و کشف و معنیِ قیامت قیامات، باب ششم در باز نمودنِ عالمِ روحانی و جسمانی و مبدء و معاد و بیانِ مراتب از مستجیب تا امام، باب هفتم در باز نمودنِ بعضی از تأویلات و فوائد متفرّقه و سرِّ وضعِ این رساله بر هفت باب و شمّهٔ از آفاق و انفس با یکدیگر

و آنچه از این کلمات حقّ و اضح و صدق لائح باشد آن باشد که حضرت مولانا جلّت جلالته و عزّ ذکره بر زبانِ این بنده براند، و آنچه العیاذ بالله غیرِ واقع باشد آن ابتلای و امتحان در راهِ این فقیر بود وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ[1]

مولانا همهٔ بندگان خود را یاری و توفیقِ دینِ حقّ کرامت و عنایت کناد و روی

---

[1] آیهٔ ۸۱ از سورة النّساء (4)

دل ایشان را از بدی و ناشایستگی بگرداناد و همه را بنور معرفت عقل کل بینا و شنوا و روشن دل داراد، وانّه خیر الموفّق والمعین

باب اوّل در بیان احوال این کمترین بندگان دعوت هادیهٔ مهدیهٔ اسماعیلیه

اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه، احوال این بنده آن بود که چون دانستم دست راست خود را از دست چپ خود دل من مشغول شد بانواع علوم و تحصیل کمالات تا که مشرّف شدم بحفظ کتاب الهی و سرّ سماوی که فرموده است بر پیغمبر ما علیه السّلام یعنی قرآن شریف، در تمام سنّ نه سالگی، بعده مشغول شدم بادبیات، همچون مهین لغت واصناع و صرف و اشتقاق برسالات و استیفا تا مدّت پنج سال، بعده مشغول شدم و اشتغال نمودم بعلم نجوم و علم رمل و علم اقلیدس و علم مجسطی و علم مساحت و لطائف

چون در تحصیل علم شدم نهصد تفسیر بنظر در آوردم بمطالعه و خواندن ضبط نمودم و دل من مشغول شد بانواع علوم و تحصیل کمالات، واز دیار دیلمان و مضافات حیدراباد بیرون شدم برای جهان گشتن و تحصیل علم باطن، و دیار مصر و روم و هند و یونان و بابل در مدّت سی سال بگشتم، بعده مشغول شدم بعلم فقه و اخبار حضرت رسول علیه السّلام و تفاسیر معروف ناسخ و منسوخ و تمام آیات امر و نهی و حلال و حرام و وجوه قراءت کلام الله باختلاف اهل شهرها و بلاد و دیار و یافتم کتاب امام محمّد باقر علیه السّلام یکی کشف کبیر و یکی جامع کبیر، و همچنین کتاب شامل و رقعهٔ که جدّم امام علی بن موسی رضا گفته بود بیافتم در میان کتابهای امام محمّد بن حسن عسکری، و خواندم کتابهای که در این روزها در میان مردم شامل بود، و بعد از آن

بدانستن کتب اربعه شروع کردم یعنی توریت موسیٰ و انجیل عیسیٰ و زبور داود و صحف ابراهیم علیه السّلام که کلام خداوند تعالی است بر عالمیان آن عصر، اوّل شمر قیس، دویم سیجورانس، سیم بطلیموس الاصغر یهودانی دریافتم وضبط کردم، و این شش سال دیگر گذشت، و بعد از آن چون گردانیدم بعلم ایمان و اسلام و شرائع و مذهب در ضمیر و باطن خود مشغول شدم بحکمت و منطق و احکامِ الٰهی و طبیعی و قانون اعظم وطبّ و علم سیاست و اشکال مائه، ترجمه

درجهان علم نماندست که نخواندم او را هم ز توریت و ز انجیل و زبور و فرقان

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز، معلوم شد که هیچ معلوم نشد، چهار حج گذاریدم، دو حجّ اکبر یکی حجّ بیت معمور و یکی حج عمره، و جمیع مال خود را در آن راه بفقیران و مساکین خرج کردم، و در مدّتِ حیاتِ خود هرگز افطار نکردم و صائم الدّهر بودم، و در سفر و در حضر روی من هیچ احدی ترش و گرفته نبودی الّا آنکه روی خود بر جمیع نرم و گشاده داشته ام، و هیچ مذهب را بد نگفته ام بلکه هیچ صاحب مذهب را ببدی یاد نکرده ام الّا اهل تضادّ و مذهب کذب را، بلکه هیچ احدی را بد نگفته ام، و بعده احوالِ این بنده آن بود که در سنّ تمیز در آمدم و در باطن طلب خداشناسی و خداپرستی غالب بود بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ وَكُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوْلَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ[۱] چنان غلبه میکرد که گاه گاه از بی طاقتی سر در کوه و صحرانهادمی و از کسانی که بحسب صورت مقارنتی نداشتند نزدیک می پنداشتم و سؤال میکردم، ایشان طلب علوم ظاهری را دلالت می کردند چند بحکم اَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهٖ اَوْ يُنَصِّرَانِهٖ، فی الجمله مدّتی در تحصیل آن میکوشیدم و هر نفس آتش دل میجوشید که هیچگونه راه

---

[۱] در نسخهٔ اصل علی فطرة داعیة نوشته است،

بمقصود نمی بردم و نشان از معبود نمی یافتم، تا آن مقداری که در حوصلۂ اهلِ زمان بود از طریق علوم ظاهر حاصل شد جان از بی حاصلی نعرۂ وَاحَسرتا و دل از فریادِ وااسفا برگرفت و بر عمر بباد رفته وای می خوردم و گاه جان فرسوده ام بلب آمدی که یاری جوید و گاه دل خون گشته در دیده آمدی که کناری جوید و از مردم کرانه[1] جوید القصه بهر بهانه بی سر شدم و در تفکر آنکه انبیا بچه کار آمده اند و از که خبر داده اند و معرفتِ که حواله کرده اند و تخم محبّتِ که در دل و جان کاشته اند و صانع مصنوعات و پدید آرندۂ موجودات کیست، و علّت غایتی در ایجادِ مکنونات چیست، و چون از جنسِ هر موجودی نوع عزیز است و از آن نوع شخص شریف تر بود چنانکه از سباع شیر و از طیور باز و از جواهر یاقوت و همچنین همه موجودات، پس امروز اشرف اشخاص انسان کیست و معرفت او چگونه حاصل توان کرد و از مضیق جهل که دوزخ حقیقی است بفضای علم که بهشتِ جاودانی است بتعلیم که شاید رسیدن و این خبری که از همه عالم بیگانه است از کدام آشنا توان پرسید بیت

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد　　فدای یک تن بیگانه کآشنا باشد

و این راه خداشناسی راهی نیست که بقدم عقلِ جزوی و قیاس بدان توان رسید، و عقل اثباتِ آن می کند که راه بی تعلیم نتوان سپرد بقیاس چه اگر این طریق بقیاس عقل جزوی توان رفت امّا طریق عقل آنکه اگر این بقیاس و عقل یابند پنهان نیست که بیشتر عقول سرکشی می کند از آنکه تابع عقل دیگری شود و محکوم عقل دیگری، و هر قیاس که کند هم بعقل خود می کند، پس لازم آید که هر کس را طریق معرفتی مخالف طریق آن دیگری باشد، پس خدائی که این کس بعقل خود راه بآن برده است

---

[1] یعنی کناره

غیر آن دیگر است و خدایان بسیار پیدا شوند و فساد این ظاهر تر از آن است که بشرح حاجت داشته باشد

بنا بر این مقدمات واجب شد که همه عقل در معرفت باری تعالی تابع عقلی باشند که اکمل از همه عقول باشد و مؤیّد باشد از طرف باری تعالی و بی واسطهٔ او هیچ عقل بمعرفت باری تعالی نرسد و او عقل کلّ باشد و کلّ عقول در تحت تصرّف او باشند و او حجّت خدای تعالی باشد و بر خلق واجب است که او را بدانند و او در هر زمانی باشد اگر در بعضی زمان نباشد حجّت خدای تعالی از خلق گسیخته باشد و همان رای و قیاس در میان اُفتد و هیچ کس راه با خدای تعالی بحقیقت نبرد و در گمراهی و ضلالت بمانند

و در قصّهٔ آدم و حوّا و ابلیس علیه اللعنة می آید که قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَآئِكَةِ[۱] و گفتند ملائکه که لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا[۲] و تعلیم کردن آدم مر ملائکه را که اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ[۳] و قصّهٔ که وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلَآئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيْسَ و نور پاک حق سبحانه و تعالی را که قوله تعالی كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ[۴] پس در اصل او بوده است از جنّ چرا که در امر خویش سرکشی کرد و به نور و سجده نکرد رانده ازلی و ابدی شد پس همان نور بحکم خدای تعالی در عالم هست و آدم گناه کرد و بازگشت بسوی خدای تعالی رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا[۵] گفته توبهٔ او را حق تعالی پذیرفت و بعد از گناه کردن آدم تعلیم کردن حق سبحانه و تعالی مر او را سه کلمه داد که در طاقِ عرش نوشته بودند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و محمّد رسول الله

---

[۱] آیهٔ ۲۹ از سورة البقرة (2) [۲] از آیهٔ ۳۰ از همان سورة البقرة [۳] از آیهٔ ۳۱ همان سورة [۴] آیه ۵۰ از سورة الکهف (18) [۵] آیهٔ ۲۲ از سورة الاعراف (7)

و انّ امیرالمؤمنین علیّاً ولیّ الله و فاطمة بنت رسول الله بدان توبهٔ او پذیرفت، پس دانسته شد که اینها همه بتعلیم است و از آن قیاس آنکه از حکایت ابلیس لعنه الله می آید خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ[1] چون او را امر سجدهٔ آدم کرد و او از آن سر باز کشید و قیاس کرد و گفت که من از جنس آتشم و او از جنس خاک، و جوهر آتش شریف تر است از خاک و شریف تابع غیر شریف نشود اَوَّلُ مَنْ قَاسَ اِبْلِيس لعنه الله و گفت سجده مر خدای راست، و این سبب لعنت ابدی او شد قوله تعالیٰ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ[2]

باز آمدیم بر سر حکایت، دانسته شد که هیچ ندانسته ایم امّا چون عجز و اضطرار بدرجهٔ بی نهایتی انجامید که دایم بر زبان این رفتی و در دل و جان این معنی گذشتی که أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ[3] آفتاب عنایت مرحمت حضرت مولانا لِذِكْرِهِ السُّجُودُ وَالتَّسْبِيحُ از اُفق مکرمت بتافت و این ذرّهٔ سرگشته را در هوای محبّت خود دریافت، روزی در مجلسی حاضر بودم و در احوال همگنان ناظر کلمهٔ چند در معرفت بر سر زبان رفتی و هر کس از راه و روش خود سخن بر اندازهٔ فهم خود گفتندی هر آه سرد از جان برآمد و اشک گرم بر رخسارم فرو دوید که آیا اینها چه آهن سرد فرو می کوبند و در پی چه می پویند و مطلوب حقیقی را چرا نمی جویند، تا کی از پی خیال خود روند و بحکم خدای تعالیٰ نگردند و بحکم وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ[4] و بطلب او بر نخیزند، عقل از این غصه سرگردان و من حیران و صبرم منهزم که ناگاه شخصی در آمد و در میانهٔ این طائفه بنشست، هر چند بصورت معلوم نبود امّا صورت او خبر از سیرت میداد، چون نظرم بر او افتاد بتفحّص

---

[1] آیه ۱۱ از سورة الاعراف (7) [2] آیه ۷۸ و ۷۹ از سورهٔ ص (38) [3] از آیهٔ ۶۲ از سورة النمل (27)
[4] از آیهٔ ۱۱ از سورهٔ یس (36)

احوال او شدم و نظر بمقالات او داشتم، الحق سخن چند فرمودند که نشان از آب زندگانی و خبر از حیات جاودانی میداد، دلم گفت چون سر رشته را یافتی گذارد قدم در راه طلب نه و دست در دامن اقبال او زن، بیت

دست مدار از کمر مقبلان سر مکش از صحبت صاحبدلان

چون از آن مجلس برخاستم دامن او را بگرفتم و سر از قدمش بر نداشتم، گفتم ای مرد فرشته خوی نام تو چیست و عادت تو چیست و روش تو چیست، بیمارم و دل افکارم و محتاج علاجم، درد خود را دوا می جویم و بیماریم عجب است نه درد سر و نه رنج و نه تب، چارهٔ ندارم بر زمین کز آسمان آمده است، چون نشان بیماری بر چهرهٔ زردم بدید بر درد من دوا بخشید و گفت دل خوش دار که ما طبیبان الهیهیم و از کس مزدی نخواهیم که ما آب روانیم نه طعام پلیدیم، امّا بگو که بیماری تو از چیست، گفتم بیماری من از آن است که چون خدا یکیست و پیغمبر یکی باشد پس آن امامان دیگر و دین ایشان باطل و ناحق باشد، گفت بلی چنین است و امام حق و دین حق و حجّت حق یکیست و کلام حق یکی و نام من باباسیدناست و ما را در این جزیره نصب کرده اند تا سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بدر آوریم و بمعرفت امام وقت جلّ ذکره و حجّت اعظم او بینا و شنوا کنیم و همه را در دار آخرت به بهشت باقی برسانیم، و چون مدّتی در خدمت او بودم تا سعادت مساعد شد و با آستان بوسی خداوند داور عالم حجّت اعظم خدای تعالیٰ پروردگار عالم و عالمیان آنکه خدای عالمیان در شان او خبر داده که اَوّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورُه یعنی اوّل چیزی که آفریدم نور مصطفیٰ بود، و باز خبر داده که اوّل ماخَلَقَ اللهُ القَلَمَ و گاه این بیان

می کند که اَوَّلُ مَاخَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ، بیت

کسی که قاسم ارزاقِ بندگان باشد بُوَد بحالِ همه بندگانِ خود بینا

و بپا بوسیِ بدیع الحقّ و الدّنیا و الدّین مولانا مستنصر باللّٰه علیه الصّلوات والسّلام رسیدم و منظور نظر بزرگوار او شدم و برحمت او رسیدم، آفتاب تافت بر جانم از اوجِ عزّتش و همچون ذرّه بودم در هوای خویشتن، چون نظرِ رحمت بر این بندهٔ ضعیف روز بروز تافت دولت مساعد گشت و این بنده را نوازش نمود و داعی الدُّعاتِ خراسان نمودم، چندگاه در آستان بوسیِ صاحب کاف و نون بودم، روزی حجّتان و داعیان را طلب نمود و بزبانِ مبارکِ خود عنایت فرمود که ای بابا سیّدنا که را ببدخشان حواله سازم، جدّم بابا سیّدنا اشارت باین فقیر کردند، حضرت صاحب جلّ جلاله و عمّ نواله چون یک نظر بر ویم افکند دلم پُرنور گشت و محو شدم، عنایت کرد و گفت ای سیّد ناصر ترا حجّتِ بدخشان کردم و خدا یارِ تو باد، و من زمینِ عبو دیت بوسیده ارشاد گرفتم و بجدّ بلخ شدم و از آنجا به بدخشان شدم و کوه را اشارت کردم باستقبال آمد، عنایت بی نهایت او بود و او خود بود بنده را چه مجال آنکه به تحریر و تقریر آنچه اضافه باخلق روزگار توان بود که نشر دعوت هادیهٔ مهدیهٔ اسماعیلیه کنم که ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و خود آنچه حضرت مولانا جلّت قدرته بر زبانِ این بنده براند گفته شود انّه خیرُالموفّق و المعین هو حسبنا وحده و کفی مولانا

باب دویم در ابطال مذاهب هفتاد و دو فرقه

اهل عالم منقسم است، اوّل منقسم است بر دو قسمت یکی بی دینان یعنی پیروی

هیچ دین و پیغمبر نمی کنند و بطلب نمی کوشند، قسم دیگر اهل ادیان اند، ظاهر است
چه اگر احتیاج بخدا شناسی و پیغمبری و کسی نباشد که عقل او اکمل از عقول اهل
آن زمان باشد پس باید که هر کسی بعقل خود مستقل باشد در معرفت باری تعالیٰ، و
ظاهر است که تفاوت در عقل مردم بسیار است، و بعضی از عقول بر بعضی فزون آید،
اگر آن عقل ناقص همان باید که عقل کامل پس ناقص ناقص نباشد و کاملی کامل
نباشد، و نمودیم بسیاری در مراتب عقول ثابت است، پس ناقص را تابع آن
کامل باید بودن تا بمتابعت او بکمال رسد، و باید که این منتهی شود بعقلی که هیچ عقلی
فوق او نباشد و او بی واسطه تأیید از باری تعالیٰ یابد و او حجّت حق باشد در هر زمانی
چه اگر عقول بسیار است که بی واسطه تأیید یابند همان اختلاف باقی باشد، و در هر
زمانی ادیان مختلف پیدا شود و موجب حیرت عقول گردد که تابع کدام دین شود، پس
لازم آید که در هر زمانی دینی باشد و آن دین یکی باشد و حجّت باشد و آن یکی باشد
آمدیم بقسم دویم که اهل ادیان اند، گوییم در هر هزاره بیشتر یا کمتر ناطقی بفر یابند تا
اهل عالم را اوّل دعوت بحقیقت کند، چون آن دعوت او را قبول نکنند یا آنکه
فهم ایشان نرسد یا انکار و استکباری که در قرآن خداوندی عبارت از آنست
ایشان را دریابد آن ناطق را بفر یابند تا امثال ایشان نهد و پردهٔ کبریا و عزّت
فروگذارد و سلاسل و اغلال شریعت در گردن ایشان نهد، و وصی را بعد از
خود برپای کند که صاحب تأویل آن شریعت باشد، و آن ناطق و وصی را
در تنزیل و تأویل اشارت بامام وقت خداوند هژده هزار عالم جلّ ذکره باشد، باز
چون آن شریعت و آن طریقت درمیان مردم بسیار بماند و مردم آن را بجای

حقیقت دارند و از ظاهرِ آن بیش فائده نباشد ناطق دیگر را فراپیش دارند تا نسخ آن شریعت پیشین کند و مردم را اوّلاً دعوت بحقیقت کند چون قبولِ دعوت نکنند او مثالِ دیگر فراپیش ایشان نهد و به بندِ زنجیرِ دیگر مقیّد کند چه اگر مثلِ آن کسانیکه از ظاهر بحقیقت نرسند مثل ستوریست که بکاه و برگ مائل باشند و به بر نرسند، و اگر ستور سرکش باشد او را به بند و زنجیر حاجت افتد، همچنانکه بعد از خود وصی قائم کند، در این دور هفت هزار سال که از دورهٔ اعظم که سیصد و شصت هزار سال است صد و هفتاد هزار سال کسری گذشته بود، و در آخر این دوره قیامات قیامات که ظاهر خواست شد شش ناطق بودند، اوّلِ ایشان آدم سرندیبی، دویم نوح، سیم ابراهیم، چهارم موسی، پنجم عیسی، ششم محمّد مصطفیٰ صلّی اللّٰہ علیه وسلّم، و دینِ او نسخ همهٔ ادیان کرد چه کشف تمام قیامتِ قیامات در هزارهٔ آخر که دورهٔ او بود واقع شد و او فرمود که سَتَفتَرّقُ اُمّتِي یعنی اُمّتِ من بعد از من پراکنده شوند هفتاد و سه فریقه، هفتاد و دو هالک و گمراهند و یکی ناجی و رستگار، و هر گروهی دعوی کردند که ناجی مائیم، از هر کسی دلیل جستم و گروهی گفتند که ما اہل سنّت و جماعتیم و پیروی قرآن و حدیث میکنیم و اجماعِ اُمت و قیاس می کنیم، گفتم این معنی که شما از قرآن و حدیث فهم می کنید از مصطفیٰ شنیده اید یا از کسی که از مصطفیٰ شنیده باشد، گفت نه، گفتم پس خدای را از این کلام چون دانستید، گفتند پیرویِ لغت کردیم، گفتم بسیاری کلام هست که از روی لغت معانی بسیار دارد کدام را اعتبار کردید، گفتند اجتهاد کردیم آنچه رأی و قیاس ما قبول کرد بر آن رفتیم، گفتم همهٔ شما این حدیث نقل می کنید که مَنْ فَسَّرَ الْقُرآن برأیه فَقَد کَفَرَ یعنی هر که تفسیر

قرآن را برای و قیاس خود کرد کافر گردد و هم شما نقل می کنید که مَن کَذَبَ عَلَیَّ متعمّدًا فَلیتبوّأ مقعده فی النّار یعنی هر که دروغ بر من بندد گویا که با کون خود داغ مینشاند در آتش[1]...

تنزیل و تأویل قرآن کسی را نباشد الّا نبی و وصی ایشان در این معنی کسی نتوان بود الّا که نزدیک ترین باشد با ایشان و آن پیغمبر از مولانا علی لذکره التسجود والتسبیح نبود و هر که تأویل سخن گفت مثل ابن عبّاس و دیگران از او شنیده باشند و سخنان او در طریقت تأویل مشهور تر از آن است که بذکر حاجت افتد و احادیث پیغمبر در این باب بسیار است مثل آنکه پیغمبر می گوید که قالَ النّبیّ علیه السّلام انا مدینة العِلم وعلیٌّ بابُها وانت منّی بمنزلة هارون من موسیٰ ولحمُكَ لحمی ودمُكَ دمی

و چون از احوال قائم و صاحبِ تأویل می پرسند و می گویند خاصِفُ النَّعلِ و حدیثِ غدیر خم و آیتی که قوله تعالیٰ اطیعُوا اللهَ واطیعوا الرّسُولَ واُولی الامرِ مِنکُم[2] و آنکه از پیغمبر پرسیدند که اولوالامر تو کیست اشارت بمولانا علی کرد و گفت که إنّما ولیّکُم اللهُ وَرَسولُه[3] و آنکه از پیغمبر پرسیدند که ایمان چیست گفت آمنتُ باللهِ وملائکتِهِ وکُتُبِهِ ورسلِهِ والیَومِ الآخِرِ و یوم آخر مولانا علی است چه نبی که صاحب تنزیل یوم اوّل است و وصی که صاحبِ تأویل است یوم آخر پس ایمان براو واجب است آورده اند که مثال این آیات و حدیث بسیار است

و با این مقدّماتِ معقول و منقول روشن کردیم که هر که بباطل و ناحق دعوی امامت و پیشوائی کند او بروز آخر ایمان ندارد و نداشته باشد کافر و مرتد باشد مولانا

---

[1] از اینجا چند ورق در نسخهٔ اصل افتاده است [2] آیهٔ ۶۲ از سورة النساء (4) [3] آیهٔ ۶۰ از سورة المائدة (5)

همه را بفریاد رساند. و از غولان که امامان باطل اند خلاصی دهاد

و گروهی دیگر گفتند که ما شیعه ایم و پیروی مصطفی و مرتضی و اولاد ایشان می کنیم، الحق نیکو قومی و شایسته طریقی، پرسیدم که چگونه پیروی می کنید، گفتند که ما در عهد امامت مولانا علی ایستاده ایم و گمان آن است که او باز آید، دگروهی دیگر گفتند که ما با امام زید پسر مولانا علی ایستاده ایم، وگروهی دیگر گفتند که ما با امام محمد ابن حنفیه ایستاده ایم که او باز آید، و عجب است باوجود آنکه نه نص و نه شرط امامت در ایشان موجود بود چیزها در میان آورند و گویند که طبع سلیم از آن حیران بماند، و خلافت معزول باوجود آنکه نه نص و نه شرط و نه علم و نه معرفت را شرط است چنانچه خدای تعالیٰ در کلام مجید خود ذکر کرده است که قوله تعالیٰ مَعْرِفَةُ اللهِ مَعْرِفَةُ إِمَامِ الزَّمَانِ[1] یعنی گفت معرفت خدای تعالیٰ معرفت امام زمان است که در هر زمانی باشد تا معرفت خدا را بخلق خدا رساند تا خلق را بر خدای تعالیٰ حجت باشد[2]

امّا خروج و شجاعت و تقوی و رأی و قیاس و اجماع امّت خلافت را شرط نیست، وگوییم آنکه فاطمی باشد لازم است که در عهدی و عصری باشد و گویند لازم نیست که در عهدی باشد و در یک زمان تواند بود که ده امام و بیشتر باشند، اگرچه فساد این مذهب بسیار ظاهر است امّا در سخنان گذشته و بعض مقدّمات رفته که دلیل واضح است بر بطلان این مذهب، و در باب امامت نیز خواهد آمد

وگروهی دیگر گفتند که ما بمولانا جعفر ایستاده ایم و او باز خواهد آمد، و ما می گوئیم که معنی امامت پیشوائی ست و آنکه امّت وگروه را بمعرفت حقیقی رساند، و در هر زمانی پیشوائی باید بود که مردم را بمعرفت خدا و خدائی برساند والّا در آن زمان که مردم اهل عالم

---

[1] این عبارت در قرآن موجود نیست [2] در اصل نسخه (نباشد)

در جهل و گمراهی بمانند و معرفت خدا معطّل باشد و کَون حق بر اُفتد نعوذ باللّٰه از این اعتقادها نیز خدای تعالیٰ چنین فرموده که قوله تعالیٰ يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ[1] یعنی گفت خدای تعالیٰ که می خوانم فردای قیامت هر گروهی را با امام و پیشوای دَوْرِ او، و نیز حدیث پیغمبر علیه السّلام بر این وارد است که قال النّبیّ علیه السّلام لَوْخَلَتِ الأَرْضُ مِنْ إِمَامٍ سَاعَةً لَمَادَتْ بِأَهْلِهَا یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام که اگر خالی شود زمین از امام زمان یک ساعت و یک لحظه و یک لمحه جهان و اهل جهان نیست و هلاک شوند، و تفصیل آنها در باب امامت بیاید

دگروهی دیگر گفتند این امامت تا حسن عسکری رسید و از او بمحمّد پسر او که مهدی موعود است که در آخر الزّمان بیاید، و از این پانصد سال شد بیشتر که زنده است و در غاری یا چاهی رفته است و زود بیرون آید و بسی محالات در بیرون آمدن او بگویند و تعیین وقت کنند و گویند که این شرط داشته باشد، و ما گوئیم اوّلاً اگر امامت هر وقت که صلاح داند و بهر طریق که خواهد بیرون آید شمار تعیین و شرط وقت بچه کار آید، و نیز مردم عاقل دانند که کسی این مقدار سال نزید و در غار این همه مدّت پنهان نشود، آنکه ایشان استدلال بقصّهٔ نوح کنند که او هزار سال بیش یا کم بزیست چنانچه در قرآن است قوله تعالیٰ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا[2] وقصّهٔ اصحاب کهف، گوئیم این همه را تأویل است و در تأویلات باید دید، نیز او اگر امام بودی بایستی که کسی با او راه بردندی و الّا همان تعطیل لازم آید که همه خلق جهان بی معرفت باشند و ایشان را بر خدای حجّت نباشد، و این چنین امام سبب عذاب خلق باشد، و امام باید که سبب رحمت عالم باشد و همه کس را معلوم است که هیچ کس راه با او نبرده است

---

[1] از آیه ۷۳ از سورة الاسریٰ (17) [2] از آیهٔ ۱۳ از سورة العنکبوت (29)

وبکسی که نیست خود چون راه بدو برند

مولانا همهٔ مؤمنان خود را از شرّ ابلیسیان وقت نگاه دارا د و همهٔ مؤمنان را بنورِ معرفتِ خویش بینا و گویا و شنوا گرداناد وَهُوَ حَسبنا وکفی مَوْلانا والسّلام

بابِ سیم در بیان آنکه بجز این طائفهٔ محقّه که اسماعیلیانِ روزگار اند هیچ فرقهٔ دگر ناجی نیستند

و در باب دویم پیدا کردیم که باید مردم را که دینی داشته باشند و آن دین پاک خاندانِ محمّد و علی باشد بقولِ خدای تعالیٰ که قوله تعالیٰ (آمنوا) باللهِ وملائکتِهِ وکُتُبِهِ ورُسُلِهِ والیَوْمِ الآخِرِ[1] یعنی ایمان آوردن است بخدا و فرشتگان و کتابهای او و رسولانِ او و بیومِ آخر، و یومِ آخر مولانا علی را خواست و فرزندانِ او و ذرّیتِ او بیند، و ایمان باو واجب است، و باز گفت که قوله تعالیٰ یاأیّها الّذین آمَنُوا أطیعُوا اللهَ وأطیعوا الرَّسُولَ وأُولِی الأمْرِ مِنْکُمْ[2] یعنی ای گروندگانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول اطاعت دارید اولوا الامر را یعنی علی مرتضی کرّم الله وجهه را بحکمِ خدای تعالیٰ که قوله تعالیٰ إنّما ولیّکم اللهُ وَرَسُوله والّذین آمنُوا الّذین یقیمون الصّلوٰةَ ویُؤتُونَ الزّکوٰةَ وهم راکِعُونَ[3] یعنی گفت خدای تعالیٰ که ولی گردانیدم علی ولی الله را بر حبیب لبیب قریب خود گذاشتم نماز و روزه و حجّ و صیام و تمام اموراتِ دنیا و عقبی را، و هر که بدوستیِ علی ولی الله نماز و روزه و حجّ و صیام کند قبول است بدرگاهِ من که خدایم، و هر که بی دوستیِ علی و اولادش اگر از مشرقِ عالم تا مغربِ عالم طاعت و عبادت کند قبول نیست بدرگاهِ من که خدایم بحکم

---

[1] از آیه ۱۳۵ از سورة النساء (4) [2] از آیهٔ ۶۲ از سورة النساء (4) [3] آیه ۶۰ از سورة المائدة (5)

إنما ولیکم الله، پس معلوم شد که علی ولیِ خداست و وصیِ مصطفیٰ ست و طاعت
ایشان طاعتِ خدای تعالیٰ است، و خدای تعالیٰ در قرآن مجید خبر داده که قوله تعالیٰ
إنّی (وَلّیتُه) وَلِیّ اللهِ فِی الأرضِ وأُفوّضُ أمرِی وإلیهِ الحُکمُ فِی
العبادة[۱] یعنی گفت خدای تعالیٰ که ولی گردانیدم علی ولیّ الله را ولی آفریدگار در زمین
و با او گذاشته ام همهٔ کار خویش را و حاکم گردانیده ام در میانِ بندگانِ خود فی العبادة
یعنی عبادتِ او عبادتِ من است، بحکم خدای تعالیٰ که قوله تعالیٰ معرفةُ اللهِ
مَعرِفةُ إمامِ زَمانِه[۲] یعنی گفت خدای تعالیٰ که معرفتِ من معرفتِ امام زمان است

و از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که خطبهٔ خواند و گفت که من از اہلِ
بیتم و فرض گردانیده حق تعالیٰ محبّتِ ما بر ہر مسلمانی بحکم آیتِ قرآن شریف که قوله
تعالیٰ وعلی عَمّیهِ وسِبطَیهِ وأعوانِهِ وأنصارِهِ مَحبّةً إلی یومِ الدّین[۳]
یعنی گفت خدای تعالیٰ که فرض گردانیدم محبّتِ اہلِ بیت را بر جمیع مؤمنان و مؤمنات
و بر جمیع بندگانِ خود إلی یومِ الدّین یعنی تا بروز آخر، و چون پیغمبر علیه السّلام میگوید
که قال النّبیّ علیه السّلام ستفترقُ أُمّتی من بعدی علی ثلاثٍ و
سَبعینَ فِرقةً فِرقةٌ واحِدةٌ ناجیةٌ والباقی هالکٌ فی النّار یعنی
پیغمبر علیه السّلام می گوید که بعد از من اُمّتِ من پراکنده شود و ہفتاد و سه فرقه یکی از آنها
ناجی و رستگار و باقی ہمه ہالک، و حضرتِ شاهِ مردان کرّم الله وجهه و سلمان و بوذر
و جابرِ انصاری و سہیل و مہاجر و انصار جمیعہم حاضر بودند، حضرت شاهِ مردان علیه السّلام
گفتند که یا رسول الله ناجی کیانند و ہالک کدام، حضرت رسول فرمودند که یا علی
أنت وشیعتُکَ هُمُ المُفلحون، یا علی أنت وشیعتک هم الفائقون یعنی

---

[۱] این عبارت در قرآن موجود نیست فقط در آیه ۴۴ از سورة المؤمن (40) لفظ وأُفوّضُ أمری پیداست
[۲] این عبارت در قرآن نیست ظاہراً حدیث باید باشد [۳] این ہم باز باید حدیث باشد

گفت پیغمبر علیه السلام که یا علی تو و شیعهٔ تو رستگارانید یا علی تو و شیعهٔ تو فیروزه یافتگانید
بمضمون این آیهٔ کریمه قوله تعالیٰ وأنّ هٰذا صِراطی مُستَقیمًا فاتّبِعُوه و
لا تتّبِعُوا السُّبُلَ[1] ترجمه شعر

بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش — زان یکی ناجی و دیگر هالکند ای هوشیار
اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه اند — دیگران هفتاد و دو با اختلاف بی شمار
ناجی اکنون آل پیغمبر بُوَد یا دیگران — باز کن چشم خود و بشنو جوابی گوش دار
من گرفتم دامن آل پیغمبر زان میان — هر کرا خواهی تو نیز از دیگران برگیر یار

بقول این حدیث نبوی که قال النّبیّ علیه السّلام مَثَل ذرّیتی کمثلِ سفینةِ نوحٍ مَن رَکِبَ فیها نجا وَمَن تخلّفَ عنها غرق یعنی گفت پیغمبر علیه السلام که من و اهل بیتِ من همچون کشتی نوحیم هر که در کشتی نشست از طوفان رست و هر که تخلّف امر کرد غرق شد ترجمه

من که در کشتی نوحم با نبی و با ولی — گو زمین طوفان بگیر و آسمان آفت ببار
رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف — من که با آلِ رسولم چون نباشم رستگار

و ما کلیات آن هفتاد و دو باطل را ظاهر کردیم و بگوییم بیان آن یک فریقه که ناجی اند و آن گروهی اند که می گویند که امام همیشه باشد و عالم بی امام بقا ندارد و امام همیشه بُود و هست و خواهد بودن بحکم قرآن شریف که قوله تعالیٰ وکُلُّ شَیءٍ أحصَیناه فی امامٍ مُبینٍ[2] و خود تصوّر نتوان کرد و عالم قابلِ تغیّر و تبدیل است بخود هست نتواند بود پس باید که بقای عالم و آدم بکسی باشد که این مسئله در باب امامت بیاید و آن کس همیشه هست و بود و خواهد بودن و آن شخص امام است لذکره التّجود و

---
[1] آیه ۱۵۴ از سورة الانعام (6) [2] از آیه ۱۱ از سورة یٰس (36)

والتسبیح، و پیغمبر علیه السّلام فرموده که قال النّبیّ علیه السّلام لَوْخَلَتِ الْأَرْضُ مِن إمامٍ ساعةً لَمادت بِأَهْلِها یعنی اگر خالی شود جهان از امام زمان یک لحظه و یک لمحه و یک ساعت و یک چشم زدن جهان و اهلِ جهان نیست و هلاک شوند، و روزی صد هزار بار نظر بر آفرینشِ عالم می کند تا دنیا برقرار می ماند، و پیغمبران در کلام خداوند خبر داده اند در توریت و انجیل و زبور و فرقانِ حضرت رسول علیه السّلام، ترجمه

شعر

زبور و توریت و انجیل و فرقان علی بُود درمیانِ چار دفتر

و هر پیغمبری که بوده اند اشارت بقائم وقت داده اند، و پیغمبر علیه السّلام میگوید که امام همیشه در عالم پیداست و هرگز نیست که کسی را با او راه نیست، و او را همیشه حجّتی و داعی باشد که بسبب معرفتِ بندگان باشند و حق را بحق شناسانند و مأمورِ امرِ او باشند، چنانچه خدای تعالیٰ در کلامِ مجید خود یاد کرده که قوله تعالیٰ[1] معرفة الله معرفة امام زمانه[1] گفت خدای تعالیٰ که معرفتِ من معرفتِ امامِ زمان است که در هر زمان است تا معرفتِ مرا بخلق رساند، و خلق را بر من حجّت باشد[2] و گویم آنکه فاطمی باشد، لازم آنکه در هر عصری و عهدی باشد بحکم این آیتِ کریمه که قوله تعالیٰ، إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ ابراهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[3] یعنی گفت خدای تعالیٰ که ذرّیّت پیغمبران از نسل یکدیگرند چنانچه اینجا اثبات شد، و جای دیگر فرموده که قوله تعالیٰ، وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ[4] یعنی میراث بُرد سلیمان از داود، از زکریا نقل نموده اند که گفت پیغمبر علیه السّلام که قوله تعالیٰ[1] فَهَبْ لِي مِن

---

[1] این ظاهراً حدیثی باشد نه آیهٔ قرآن [2] در نسخهٔ اصل (نباشد) نوشته [3] آیهٔ ۳۰ از سورهٔ آل عمران (3)
[4] از آیهٔ ۱۶ از سورهٔ النّمل (27)

لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي [1] یعنی حاصلِ سخن آنکه زکریا دعا کرد بحق تعالی وگفت که ای پروردگار من بده بمن ولی که از من میراث بَرَد بهمه حال چنانچه موسی از شعیب، واین محافظت با قرآن دارد که قوله تعالی، وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ الی آخرها الی صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [2] چنانچه ثابت شد، وپیغمبران از یکدیگر میراث برده اند وگواه اند بر یکدیگر، ترجمه، شعر

ز دَوْرِ آدمشان تا بدَوْرِ عبدِ مناف　　بصُلبِ پاک به بطنِ مطهّر آورده

پس ثابت شد که بتحقیق امامانِ بحق ائمهٔ اسماعیلیه اند که ذرّیّتِ آلِ پیغمبران اند، وپیغمبر علیه السّلام فرمود که قال النّبیّ علیه السّلام، وَمَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَالْجَاهِلُ فِي النَّارِ، یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام که هر که بمیرد وامامِ زمانِ خود را نداند مرگِ او مرگِ جاهلان باشد، وجای جاهلان آتشِ دوزخ است، ومرگِ کسی که بی پیغمبر او مرده باشد، وخدای تعالی در قرآن شریف یاد کرده که قوله تعالی، يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ [3] یعنی گفت خدای تعالی که می خوانم فردای قیامت هر گروهی با امام وپیشوای دورِ او، وخدای تعالی در شانِ ذرّیّتِ پیغمبر علیه السّلام در کلامِ مجید در سورهٔ نور خبر داده که قوله تعالی، اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ [4] یعنی خدای تعالی هدایت کننده وراه نماینده است بندگانِ خود را از ظلمتِ کفر وضلالت وگمراهی بنورِ امامِ زمان وهدایتِ خود، ومُنَوّر است یعنی نور بخشاینده است آن خدائی که این همه عالم را از کتمِ عدم بحیزِ وجود آورد وظاهر گردانید، ووجودِ آن ظاهر است بنطفهٔ که خالق وصانع مکنون است، پس نورِ خداوندی

---

[1] از آیات ۵ و ۶ از سورة مریم (۱۹) [2] آیات ۸۳ تا ۸۷ از سورة الانعام (6) [3] از آیه ۷۳ از سورة الاسری (17) [4] از آیهٔ ۳۵ از سورة النّور (24)

امامِ زمان است که آسمان و زمین را روشن گردانیده است که چگونه نمی یابی در دلِ خود وصفتِ آن نورِ عظیم که نفع او بعالم و عالمیان بسیار است، چنین مثل زده در کتابِ توحید از ابن بابویه منقول است که اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ[1] یعنی نورِ حق تعالیٰ در آسمان و زمین است و از مشکوٰة پیغمبر است که بنورِ آن سرور خلق ہدایت می یابند، و زجاجه دل علی است که او وصیِ او است بعد از نبی علیه السّلام، و کوکب دُرّی است برافروخته شده از شجرهٔ مبارکِ زیتون که ابراہیم خلیل الرحمٰن است و عمران است، و پیغمبر علیه السّلام از نسلِ ابراہیم و علی علیه السّلام از آلِ عمران است و علی ابن ابی طالب علیه السّلام که نه جهود و نه نصرانی بوده اند

حضرت رسول علیه السّلام می فرماید که نزدیک است که علم بیرون آید از دہنِ جانشینِ پیغمبر علیه السّلام پیش از آنکه گویا شود، و نورِ علی علیه السّلام نورِ امامت است که بعد از او در ذرّیّتِ او است، و امام در دَوْرِ خود و در عصرِ خود ہدایت کنندهٔ خلق اند تا از بادیهٔ جہالت بسر حدِّ ایمان و توحید و معرفت بنده را بخدا و خدائی رسانند و از مضیقِ جهل که دوزخِ نادانی است بفضای روحانی برسانند، و حضرت رسول علیه السّلام می فرماید که مصباح نوریست که در آن علم است که در وقتِ رحلت در وصیِ خود میگذارم مانندِ چراغ آبگینه که نزدیک از غایتِ وضوح و صفا و نور و ضیای نبوّت و ولایت سخن گوید بی آنکه ملک بآن نازل گردد، ترجمه شعر

بی جبرئیل کارِ پیمبر کند علی　　　فرمان برجعتِ شه داور کند علی

آیت اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ

---

[1] آیه ۳۵ از سورة النور (24)

المصباحُ فی الزجاجة[1] یعنی نورِ نبوّت و ولایت روشن گرداننده آسمانها و زمین است
بماه و ستارگان و آفتاب و بانوار عالم و بملائکه نورِ نورانی گردانیده او بینذ و انبیا و
اوصیا و علمای ائمّه هدا گویند که مشکوٰة انبوبه است که در میانِ قندیل باشد و باین
قول مصباح فتیله بُود که در انبوبه نهند وصفتِ نوری که بحوت باد است مانند کوی
است که درون آن چراغیست برافروخته شده است آن چراغ افروخته در قندیل
است آویخته از آبگینه و آبگینه از غایت صفا و درخشندگی که الزّجاجة کأنّها
کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شرقیّةٍ ولا غربیّةٍ[2]
گویا این شیشه ستاره ایست بغایت برافروخته می شود از روغنِ درختِ بابرکت
بسیار و نفعِ تمام که زیتون است که در زمینِ مقصد است و هفت پیغمبر را و دعای برکت
کرده اند که یکی از آنها ابراهیم خلیل الله است و نه در جانبِ شرق و ارضِ تبت و
ختا یست و نه در طرف غرب چون طنجه و طرطوس یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَلَوْلَمْ
تَمْسَسْهُ نارٌ نورٌ عَلَی نورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لنورِهِ مَن یَشآءُ[3] نزدیک
است روغنش روشنی دهد عالم را اگر نرسیده باشد باوی آتش یعنی از درخشندگی و
براقی بمرتبهٔ آن است که بی آتش روشنی بخشد و روشنی افزوده بحکم نورٌ علی نورٍ
یَهْدِی اللّٰهُ لنورِهِ مَن یشآءُ بروشنی او راه می نماید خدای تعالیٰ بنورِ دین و
ایمانِ خود یعنی بامام زمان هر کرا می خواهد وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الأمثالَ لِلنّاسِ
واللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ[4] یعنی ای محمّد می زند از برای توضیح خدای تعالیٰ مثلها را یعنی
معقولات را در لباس محسوسات بیان می کند برای مردمان تا روزی دریابند و
مقصود بر ایشان ظاهر شود و خدای تعالیٰ بهمه چیزها از دقائق معقولات و محسوسات

---

[1] آیه ۳۵ از سورة النّور (24) [2] از همان آیهٔ مذکور [3] از همان آیهٔ مذکور [4] باز از همان آیه

به تمثیل داناست
تا اینجا تفسیر است و بعد از این تأویل است، علما را در این باب معقولات و محسوسات و تمثیل سخن بسیار است، و بعضی بر آن اند که مراد از نور ایمان است و از مشکوٰة مؤمن و از زجاجه دلِ او و تشبیه کرده شد ایمان را چراغ افروخته در قندیل، و قندیل را بکوکب درخشنده و کلمهٔ توحید را بشجرهٔ مبارک از تاب آفتاب که خوفِ ضلال است نوال و بهره دارد و نزدیک است که فیضِ این کلمه بی آنکه بزبانِ مؤمن گذرد عالم را منوّر گرداند، چون او بزبان جاری شود و قصد چنان آن بار شود[1] و نمودیم که از نور علی نور بظهور برسد، گویند که این مَثَل از برای حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم زده شده چه مشکوٰة سینهٔ بی کینهٔ آن سرور است و زجاجه دلِ منوّر است و مصباح کردار مطهّر است که عبادت است از نبوّتِ او صلّی اللّٰه علیه و سلّم لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا الخ[2] عبارت از عدم یهودیت و نصرانیت که جهودان در آن عبادت کنند بمغرب و ترسایان بمشرق، و شجرهٔ مبارک شجرهٔ نبوّت است، و آن ابراهیم خلیل اللّٰه است که پیغمبران از نسل او یند، و نزدیک است که نور پاک محمّد مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ظهور شود بر مردم اگرچه آتش باو نرسیده باشد، گویند که مشکوٰة ابراهیم علیه السّلام است و زجاجه اسماعیل علیه السّلام است، و مصباح حضرت رسول علیه السّلام است چنانچه در جای دیگر آن سرور علیه السّلام سراج نامیده شده و معنی یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ[3] آن است که در محاسن آن سرور علیه السّلام ظاهر می شود قبل از آنکه بود و هست و خواهد بودن، و وحی کرده شود بسوی آن و نور علی نور نور پاکِ پیغمبر است و از نسل پیغمبر دیگر است از آدم تا ابراهیم خلیل اللّٰه و خاتم پیغمبران چنانچه بالا آیت إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ

---

[1] بار اینجا بمعنی آنکه ارادهٔ انسان بر او اضافه شود [2] باز از همان آیه است [3] باز از همان آیه

نوحًا وآلَ إبراهیمَ وآلَ عِمرانَ عَلَی العالمِینَ ذُرِّیَّةً بَعضُها مِن بَعضٍ واللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ[1] ترجمه شعر

زدور آدمشان تا بدور عبد مناف بصُلبِ پاک بہ بطنِ مطہّر آوردہ[2]

گویند مشکوٰۃ عبد المطّلب است و زجاجہ عبد اللّٰہ و مصباح صاحبِ معراج محمّد است کہ نہ شرقی و نہ غربی است بلکہ مکّی است کہ میانِ دنیا است، و از امام برحق جعفر الصّادق علیہ السّلام منقول است کہ ما مشکوٰتیم و مصباح جدّم محمّد مصطفیٰ صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلّم است کہ ہدایت می کند خدای تعالیٰ بولایتِ ما کسی را کہ دوست میدارد

و از ابن بابویہ رحمۃ اللّٰہ علیہ کہ از صحابۂ کبار آن حضرت بود در کتاب توحید از عیسیٰ ابن راشد و او از حضرت امام محمّد باقر علیہ السّلام روایت کردہ کہ مِشکوٰۃٍ فِیہا مِصباحٌ مراد از نور علی است کہ در سینۂ نبی کنیۂ حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کہ علم نبی علیہ السّلام بسینۂ علی علیہ السّلام آمدہ کہ قالَ النّبیُّ علیہ السّلام، انا مدینۃ العلم وعلی بابُہا بتعلیم آن سرور معنی یَکادُ زَیتُہا یُضِیءُ آن است کہ نزدیک است کہ عالم از آلِ فخرِ بنی آدم محمّد مصطفیٰ صلّی اللّٰہ علیہ وآلہ تکلّم نماید بعلم پیش از آنکہ سؤال کردہ شود نورٌ علی نورٍ یعنی امام مؤیّد ند بنور علم و حکمتِ ازلی، امام دیگر از آلِ محمّد علیہ السّلام می آید و این ہرگز منقطع نشدہ و نشود و از زمان آدم تا خاتم تا قائم قیامت، امام اوصیا اند کہ حق تعالیٰ ایشان را خلفای خود ساختہ در زمین و حجّت گردانید بر خلق و خالی نمی شود زمین در ہیچ عصری از یکی از ایشان کہ تسبیح گویند حق تعالیٰ را

و فتیلۂ آن چراغ از روغن کہ علم توحید است ممزوج و آمیختہ شدہ چنانچہ صفائ

---

[1] آیۂ ۳۰ از سورۂ آلِ عمران (3) [2] ہمین بیت بصفحہ ۲۷ ذکر شد

نور وضیای فَوْقَهُمْ روغنهاست لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی در جانب مشرق
نیست درخت آن که بعد از زوال تا آخر روز آفتاب بتابد لَا غَرْبِيَّةٍ یعنی جانب مغرب
هم نیست که از اوّل روز تا نزدیک زوال آفتاب می تابد وگویند که معنی شجرهٔ زیتون آن
است که پیوسته در آفتاب باشد تا متحرّق گردد و نه در سایه مدام ماند تا او و میوهٔ او
خام ماند بلکه هم از غایت تاب آفتاب بهره مند باشد و هم از جوف و حائط سایه محفوظ
وگویند که اصل آن درخت از درختان بهشت است و از آنجا بدنیا آورده اند پس از
اشجار آن عالم است که صفت او شرقی وغربی نتوان گفت و این نور برافروخته شود
که ذکر کرده شده در خانهای رفیع القدر ایشان و جلیل القدر انبیا و اولیا و رسولان
واهل بیت رسول علیه السلام است و آن درخت طوبی ست که در لب حوض کوثر
است که شاخ آن بر سر هفت آسمان است و بیخ او در پشت گاو و ماهیست و شاخهای
او از مشرق تا بمغرب را سایه دارد و بر سر روزن هر یک بهشتی کی شاخ آویزان
و هر چه بهشتیان طمع کنند در آن شاخ حاصل مهیّا و آن درخت مثل است بر خاتم
رسل و پیشوای سُبُل حضرت رسول علیه السلام و علی کرّم الله وجهه و اولادش چنانچه
خدای تعالی در سورهٔ ابراهیم یاد کرده است که قوله تعالی أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ
یعنی گفت خدای تعالی که ای محمّد ندانستهٔ که حق تعالی چگونه مثل زده بتو و اهل بیت تو
یعنی گردانیده که کلمهٔ پاکیزهٔ توحید است که هر کلمهٔ نیکو مانند درخت پاک است که آن
درخت طوبی ست که بیخ آن استوار است در زمین و شاخهای آن در آسمان از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام و او از امام محمّد باقر روایت نموده اند که درخت طیّبه حضرت

---

۵۱ آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ابراهیم (۱۴)

رسول علیہ السلام و فرع آن مرتضی علی علیہ السلام و عنصر آن فاطمہ بنت رسول اللہ و حضرت خیر النساء و فاطمۂ زہراست صلوات اللہ علیہا و میوۂ آن اولاد فاطمہ حسن و حسین و ذریۂ او یند و برگہای آن درخت شیعیان و موالیان اہل بیت اند پس فرمود بدرستی کہ مردی از شیعیان می میرد می افتد از آن درخت برگی چون ولدی از شیعیان موجود می شود بر می آید بجای آن برگ افتادہ ورق دیگر و از ابن عباس مرویست کہ جبرئیل علیہ السلام بحضرت رسول علیہ السلام گفت کہ تو درختی و علی علیہ السلام و فاطمۂ زہرا صلوات اللہ علیہا شاخہای آن درخت و میوۂ آن اولاد پاک او یند و برگ آنہا شیعیان و موالیان اہل بیت اند

و مراد از کلمۂ طیبہ ایمان است و شجرۂ طیبہ مؤمن است و خدای تعالی در سورۂ الرحمن یاد کردہ کہ قولہ تعالی یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ[۵] یعنی مروارید و مرجان مثل با اہل بیت رسول علیہ السلام و حضرت رسول علیہ السلام فرمودہ اند کہ مرتضی علی علیہ السلام و فاطمۂ زہرا صلوات اللہ علیہا و دو فرزندان ایشان اند و از ابن عباس رضی اللہ عنہ و از سلمان فارسی و سعید ابن جبیر و سفیان ثوری نقل است کہ آب باران از آسمان فرو می آید و در صدف کہ در دریا معین است مروارید پیدا می شود و مراد از دریا پیغمبر علیہ السلام و حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ و حضرت فاطمۂ زہرا صلوات اللہ علیہا و از لؤلؤ و مرجان حضرت امام حسن و امام حسین اند و حضرت رسول علیہ السلام فرمودند کہ حق تعالی مرا و پسر عم مرا یک درخت آفریدہ است یعنی من اصل آن درختم و علی فرع آن درخت است و حسن و حسین صلوات اللہ علیہما میوۂ آن درخت اند و پیروان و شیعیان با برگ آن درخت اند پس ہر کہ دست زند بر آن درخت شاخہای

---

[۵] آیات ۲۲ و ۲۳ از سورۃ الرحمن (55)

آن نجات یابد از جهنّم و سقر، و هر که بر آن میل نکند و خلاف ورزد گمراه شود و به عذاب الیم گرفتار گردد، و پیغمبر علیه السّلام گفت که قال النّبیُّ علیه السّلام، إِنّی تارِکٌ فیکم الثَّقَلَینِ ما ان تَمسّکتُم بِهِما لَن تَضِلُّوا أبداً کتابَ اللهِ وعِترَتی أَهلَ البَیتِ ولَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضِ، یعنی میگذارم درمیان شما اُمّتان خود چیزی را که اگر بدان چیز بایستید و پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد، اوّل کتاب خدای تعالیٰ، دوم عترت من که اهل بیت من اند، و این کتاب و عترت من از هم جدا نمی شوند تا آنکه در پیش من بسر حوض کوثر برسید

پس معلوم شد که گروه رستگار از هفتاد و سه گروه شیعهٔ اسماعیل است و ائمّهٔ اسماعیلیه بدین دلیل که قوله تعالیٰ، إِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ أَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهیراً[1] دلیل صدق ایشان است، و حاصل معنیش این است که الله تعالیٰ دور می سازد و شما را ای اهل بیت از رجس و قبح و پاک می گرداند شما را از تمام آلایش دنیا[2]...

و امام از روز اَلَستُ بِرَبِّکُم[3] بوده است و امام می باید که اعلم النّاس باشد و باجماع اُمّت او را کار نباشد، و حق تعالیٰ فرموده که قوله تعالیٰ، لا ینالُ عَهدِی الظّالمین[4] ترجمه اش این است که عهد من که امامت است بظالمان نمی رسد، دلیل دیگر آنکه قولِ حق تعالیٰ که قوله تعالیٰ، ولا ترکَنُوا إِلی الّذینَ ظَلَموا[5] یعنی گفت خدای تعالیٰ که میل بظالمان مکنید، و دلیل دیگر آنکه قوله تعالیٰ، إِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا[6] مضمون این آیت این است بقولِ فاسقان عمل مکنید و نباید کرد که گمراه نگردید امامت بظالمان نمیرسد و میل بظالمان نباید کرد[7]...

---

[1] از آیه ۳۳ از سورة الاحزاب (33) [2] اینجا ظاهراً یک ورق افتاده است [3] از آیه ۱۷۱ از سورة الاعراف (7) [4] از آیه ۱۱۸ از سورة البقرة (2) [5] از آیه ۱۱۵ از سورة هود (11) [6] از آیه ۶ از سورة الحجرات (49) [7] اینجا باز ورقی افتاده است۔

وخدای تعالیٰ در کلام مجید خود خبر داده که قوله تعالیٰ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ[۱] یعنی نیست محمد رسول الله إذ هم رسل الله یعنی محمد علیه السلام برگزیدهٔ من است، چنانچه فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم یٰسٓ، وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ[۲] یعنی ای محمد تو از همه افضلی و از جملهٔ فرستادهٔ منی إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ[۳] پس معلوم شد که محمد رسول الله را فرموده است که بر جملهٔ خلقان که ایشان را بنمای راه راست تا در گمراهی و ضلالت نمانند، چنانچه خدای تعالیٰ فرموده که قوله تعالیٰ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ[۴] یعنی پیغمبر علیه السلام گفتگو و سخن نمی کند از پیش خود بلکه گفتگوهای وی نیست مگر بوحی الهام و (آنچه) جبرئیل گوید، پس ابن عباس رضی الله عنه از زبان دُربار حضرت رسول علیه السلام این حدیث نقل نموده اند که قال النبی علیه السلام نَحْنُ معاشِرُ الانبیاءِ لا نُوَرِّثُ إلّا الصّدقة ما ترکناه یعنی گفت پیغمبر علیه السلام که ما جماعت پیغمبران نصب کردهٔ خدای تعالیٰ ایم و کسی دیگر از ما میراث نبرد الا ذریت ما که خدای تعالیٰ در شان آنها فرموده که قوله تعالیٰ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[۵] یعنی ما گذاشتیم قرآن شریف و اهل بیت خود را درمیان شما و آنچه ما گذاشتیم بصدق و یقین و درست از برای آنکه خلق گمراه نگردند تا بندگان را هادی و راه نما باشند و بندگان را بر ما حجت نباشد چنانچه خدای تعالیٰ فرمود که قوله تعالیٰ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ[۶] وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ[۷] آنچه در آسمان هست و در زمین هست وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ یعنی اوست متعالی و بزرگ و بلند مرتبه، چنانچه در قرآن باز فرموده که قوله تعالیٰ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا[۸] یعنی گفت بدرستی که گردانیدیم بر مؤمنان

---

۱ از آیه ۱۳۸ از سورهٔ آل عمران (3) ۲ آیهٔ اول از سورهٔ یٰس (36) ۳ آیه ۲ و ۳ از سورهٔ یٰس (36) ۴ آیه ۳ و ۴ از سورهٔ النجم (53) ۵ از آیه ۳۰ از سورهٔ آل عمران (3) ۶ از آیه ۱۲۰ از سورهٔ المائدة (5) ۷ از آیه ۲۵۵ از سورهٔ البقرة (2) ۸ از آیه ۱۱۰ از سورهٔ البقرة (2)

پیشوا امامان را، قالَ وَمِن ذُرِّیَّتی گفت ابراهیم و امامان از ذرّیت من اند. قالَ لا یَنالُ عَهدِی الظّالِمینَ یعنی گفت خدای تعالی این عهد من پاک اند نمیرسد به ستمکاران

و نیز در کلام باز فرموده است که قوله تعالیٰ یا ایّها النّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرهانٌ مِن رَبِّکُم وأنزَلنا إلَیکُم نوراً مبیناً[۱] یعنی ای مردمان بدرستی که آمد بشما حجّتی از نزد من پروردگار شما و فرو فرستاده نور ظاهر و روشن و پیدا یعنی نور نبوّت و ولایت، و باز پیغمبر علیه السّلام گفته که قال النّبیّ علیه السّلام، عاهَدَنی رَبّی أن لاتقبَلَ الإیمانَ مِن عبْدٍ إلّا بمحبّةِ علیٍّ واهل البیتِ، گفت پیغمبر علیه السّلام که عهد کرده است با من خدای تعالی که قبول نکنم ایمانِ هیچ بنده را مگر بدوستی علیؑ و اهل بیت و اولادش، ترجمه

حق تعالی با احمدِ مختار | عهد کرد این و وعده ها دادش
که نگردد قبول ایمانی | جز بمهر علی و اولادش

قال النّبیّ علیه السّلام، مکتوبٌ عَلَی باب الجنّةِ انَّ قَبْلَ خَلَقَ اللهُ السّمواتِ وَالأرضَ بألف عام وقبل خلق آدم لا الٰهَ الّا الله محمّدٌ رسولُ الله وعلیٌّ اخُوهُ یعنی در بهشت پیش از آفریدن آسمان و زمین و عالم و آدم هزار سال نوشته بود لا اله الّا الله محمّد رسولُ الله، علی برادر محمد

پیش از آدم بود او هزار هزار | سالهامی نوشت در محبت دوست
بدر بهشت جنّت که احمد | نبی است علی برادر اوست
بیت
برطاق عرش نام محمّد نوشته اند | کاتب که بود نور نبی ع ل ی[۲]

و باز گفته قال النّبیّ علیه السّلام، مَن لَهُ الکذّابُ والبُغضُ فی علیٍّ

---

[۱] ۱۷۴ از سورة النساء (۴)
[۲] این ابیات این قدر غلط دارد که اصلاح کردن آنها و بوزن آوردن خیلی مشکل است

لَیْسَتْ شفاعتی بِنَصیبِهِ وَنُفِیَ عبادته ونُفِیَ سخاوته وهو مع باطلٍ فی جَسَدِ النّار یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام که هر که را بغض علی باشد او از شفاعت من بی نصیب باشد واو را نه طاعت ونه عبادت ونه سخاوت روا باشد وجای او در دوزخ باشد چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده که قوله تعالی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وهو السّمیع البصیر له مقالید السّموات والأرض»[1] «فإنّ الله خَلَقَ آدَمَ علی صُورَتِهِ[2] وَنَفَخَ فیه من رُوحِهِ»[3] یعنی زشت گردانید رویهای خود را[4] بدرستی که خدای تعالی آدم را بصورت خود آفریده است ودمیده در او از روح خود وصورت ایزدی نفس کلّ است وآدم ناطق است در زمان خود بتأیید نفس کلّ بوده ودر حدّ تأویل وی اشارت است بامام یعنی زشت گردانید امامان را آنکه مخالفان خداوند امام ناحق را امام گیرند که ناطق هر عصر داعی خلایق است بر صورت متابعت صورت امام حق ومراد از روح ایزدی در این کلمه است چنانچه در قرآن بدین وارد است که قوله تعالی «وَکَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَی مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ»[5] یعنی کلمهٔ حق را که آن روح است از حق تعالی انداخت بجانب مریم ودر این آیت نیز خبر داده که آن نافخ حضرت جلیل عَلَی بَطْنِ مَرْیَمَ قوله تعالی «وَمَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِیهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِکَلِمَاتِ رَبِّهَا وَکُتُبِهِ وَکَانَتْ مِنَ الْقَانِتِینَ»[7] یعنی مریم دختر عمران آنکه نگه داشت نفس خود را پس دمیدیم در او از روح خود تصدیق نمود بکلمات خدای تعالی ودر تأویل دختر کنایت است از حجّت وفرج کنایت از گوش چنانچه در فرج صورت جسمانی بظهور آید از سخن گوشش صورت روحانی حاصل می شود و معنی آیت بوجه تأویل آن است که مریم که حجّت عمران است آنکه نگه داشت گوش خود را

---

۱ از آیه ۹ از سورة الشّوری (42) ۲ این عبارت در قرآن نیست ۳ از آیه ۸ از سورة السّجدة (32) ۴ در عبارت عربی شاید چیزی افتاده است ۵ از آیه ۱۶۹ از سورة النساء (4) ۶ اینجا بکلمات نوشته است ۷ آیه ۱۲ از سورة التحریم (66)

از سخنانِ ظاهر نی تأویل، پس آن کلمهٔ حق بر وجه تأویل او را نصیب شد بدان عیسی روح الله را تربیت کرد، و در آیت ذکر دمیدن و ذکر تصدیق بکلمات پدید می شود که مراد از روح کلمه است، و ذکر مِنَ القانِتینَ قرین می شود و مریم از حجتان است، و پیغمبران از نسل ابراهیم اند، و امامان از نسل عمران که قوله تعالیٰ إنّ اللهَ اصطفیٰ آدَمَ ونوحًا وآلَ إبراهیمَ وآلَ عِمرانَ علَی العالمینَ ذرّیّةً بعضُها مِن بعضٍ واللهُ سمیعٌ علیمٌ[1] یعنی ذرّیّتِ امامان و پیغمبران از نسلِ یکدیگر اند از زمان عالم و آدم و خاتم تا به انقراضِ عالم. ترجمه

پیش از بنای دهر بچندین هزار سال بودند مصطفی و علی همنشین هم

وخدای تعالی در سورهٔ شوری یاد کرد که قوله تعالیٰ قُل لا أسئلُکم علیهِ أجرًا إلّا المودّةَ فی القُربیٰ ومَن یقترِف حسنةً نزِد لهُ فیها حُسنًا[2] یعنی بگو ای محمّد که نمی خواهم از شما بر رسالتِ خود هیچ مزدی از رسولان و اُمّت مزد تبلیغ رسالت نگیرم مگر دوستیِ اهل بیت که آن نزدیک گردانند بنده را بخدای تعالیٰ، و هر که کسب کند نیکی از ذرّیّتِ من یعنی طاعتِ مرا و محبّتِ آلِ رسول را بصحبت من متقرب شود و بصحبت من پیوسته شود، چنانچه پیغمبر علیه السّلام فرموده که قال النّبیّ علیه السلام، أنتَ منّی بمنزلةِ هارونَ مِن موسیٰ لا آبائه الکبار والعالم السیّار والبحر الزخّار یعنی کسی را که پیغمبر علیه السّلام برادر و پسرِ عم و جانشین خود گوید و جمیع کمربستگان مشرّف اند بخطاب مَن کُنتُ مولاهُ فعلیٌّ مولاهُ یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام در غدیرِ خُم که ای اُمّت من بدانید که هر کرا من مولایم علی مولای اوست، و باز گفت که اللّهمّ والِ مَن والاهُ وعادِ من عاداهُ واخذُل مَن خذلهُ و دلیل بر صحّت

---

[1] آیه ۳۳ از سورهٔ آل عمران (3) [2] آیه ۲۳ از سورهٔ الشوری (42)

این حدیث صحیح آمده این است که قال النّبیّ علیه السّلام أوّلُ ماخلقَ اللهُ تعالیٰ حجبٌ فکَتَبَ علی جوانبها أنّ لا الٰهَ الّا الله وأنّ محمّدًا رسولُ اللهِ وعلیًّا وصیُّ المُصْطَفیٰ وخَلَقَ الْعَرْشَ فکَتَبَ عَلیٰ أرکانه لا الٰه إلّا الله ومحمّدٌ رسول اللهِ وعلیٌّ وَجْهُهُ فمَن زَعَمَ أَنْ یحِب حبَّ النبیّ ولایحب حُبَّ الوصیِ فقد کذِب ومن زَعَمَ أنّه یعْرِفُ النبیّ ولایَعْرِفُ الوصیَّ فقد کَفَرَ ثُمَّ قال علیه السّلام ألا أهْلَ بیتی أمانٌ لکُم مُحِبُّهُم مُحِبّی فمن یُنْکِرُهُم إنّه یَضِلُّ فسُئِلَ ومَن أهلُ بَیْتِکَ یا ایّها النّبیّ قال علیٌّ وسِبْطایَ وبقیّة الأئمّة من ولد حسین ابی الائمّة المعصومین من الله انهم اهل البیت الخ وقال علیه السّلام ولحمکَ لحْمی ودَمُکَ دَمی صدق رسول الله

بسیاری از اصحاب گواهی دادند بر صحّت این حدیث که رسول علیه السّلام گفت که اوّل خدای تعالیٰ حجابی بیافرید و براو نوشت بعد از کلمۂ توحید که محمّد علیه السّلام رسول خداست وعلی علیه السّلام وصی اوست و آنگه عرش آفرید و برارکان عرش قلم را امر شد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ندا از عالم غیب آمد که بنویس لا اله الّا الله ومحمّد رسول الله قلم سی هزار سال بر عرش رفت تا کلمۂ لا اله الّا الله محمّد رسول الله نوشت بعد از کلمۂ تهلیل که محمّد رسول خداست و باز ندا آمد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ندا آمد بنویس إنَّ أمیرا لمُؤمنین علیًّا ولیُّ الله چون قلم نام قهّاری را شنود از هیبت شگافته شد وشق گردید وسی هزار سال دیگر بایست تا کلمۂ إنّ امیرالمؤمنینَ علیًّا ولیُّ الله را نوشت و گفت که علی علیه السّلام وصی مصطفی است و آنگه زمین را

بیافرید پس هرکه دعوی کند که من دوستدار رسولِ خدایم و وصی مصطفی علیه السلام را دوست ندارد او دروغ بر محمّد علیه السلام گفته باشد الکذّاب للأمّة بوده باشد وهرکه دعوی کند که پیغمبر علیه السلام می شناسم و وصی او را نمی شناسم او بروز آخر ایمان بر محمّد علیه السلام نیاورده باشد و عاصی بوده باشد

پس رسول علیه السلام گفت که قال النبیّ علیه السّلام مَن أَحَبَّ علیًّا واولاده فقد أَحَبَّنِي ومن احبّنی فقد أَحَبَّ الله یعنی گفت پیغمبر علیه السلام که هرکه محبّتِ علی و اولادش بورزد بدرستی که محبّت مرا ورزیده باشد و هرکه محبّت مرا بورزد محبّتِ خدای مرا ورزیده باشد

و باز گفت قال النبیّ علیه السّلام مَن أَبغَضَ علیًّا واولادهُ فقد أَبغَضَنِي ومَن أَبغَضَنِي فقد أَبغَضَ الله یعنی گفت پیغمبر علیه السلام که هرکه بُغض کند با علی و اولادش بدرستی که بغض کرده باشد با من و هرکه بُغض کند با من بدرستی که بُغض کرده باشد با خدای من

پس رسول علیه السلام گفتند بدانید که اهلِ بیتِ من امامان اند پس دوستیِ ایشان دوستیِ من است و دشمنیِ ایشان دشمنیِ من است، و بعضی از صحابه گفتند که یا رسول الله بگو تا خلق گمراه نمانند، پیغمبر علیه السلام گفتند که قوله تعالی، هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا[1] دجای دیگر فرموده که قوله تعالیٰ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ[2] یعنی امیرالمؤمنین علی ولیِ خداست و وصیِ مصطفی است، چنانچه حضرت رسول علیه السلام از حج گذشته بودند و آن حج را حجّ اعلا گویند به مکانی رسیدند که آن را قیمة القدر گویند در شبِ قدر، جبرئیل علیه السلام در رسید

---

[1] آیهٔ اول از سورة الانسان (76) [2] آیه ۶۰ از سورة المائدة (5)

و این آیت را آورد که قوله تعالیٰ یا أیّها الرّسول بلّغ ما أنزل إلیک
من ربّک وإن لم تفعل فما بلّغت رسالته[1] یعنی ای محمّد وصی را نصب
کن و امامتِ علی را بقوم برسان اگر نرسانی نبوّت بر تو مسلّم نباشد بحکم این آیت کریمه
که قوله تعالیٰ وکلّ شیءٍ أحصیناه فی إمامٍ مبینٍ[2] یعنی او مبین و دانا
است از حال تمام عالم و عالمیان بیناست بقول این آیت کریمه که قوله تعالیٰ یا أیّها
الّذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول وأولی الأمر منکم[3] یعنی
ای گروندگان که ایمان آورده اید بخدا و رسول خدا طاعت دارید او لوالامر او را یعنی شاهِ
مردان مرتضی علی کرّم الله وجهه را بحکم أولی الأمر منکم یعنی اشارت بمولانا علی
علیه السّلام کرد آنگاه بارهای اشتران را امر کرد تا فرود آوردند و پالانهای اشتران
را منبر ساختند و رسول علیه السّلام دست علی لذکره السّجود والتّسبیح را گرفت و بر منبر
برآورد و بنشاند و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و گفت که آمنتُ بالله وملائکته ورسله
والیوم الآخر یعنی ایمان آوردن است بخدا و بملائکهٔ او و برسولان او و بیوم آخر و یوم
آخر شاهِ مردان را خواست و ذرّیت او را خواست و ایمان باو واجب است و باز گفت
که قال النّبیّ علیه السّلام من کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه یعنی گفت
پیغمبر علیه السّلام که هر که را من مولایم علی مولای اوست بحکم إنّما ولیّکم الله[4] پس معلوم
شد که علی ولی خداست و وصی مصطفی است و طاعت ایشان طاعت خداست بحکم
خدای تعالیٰ أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول وأولی الأمر منکم[5] یعنی ای
گروندگانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول او طاعت دارید أولوالامر او را یعنی مرتضی علی
و ذرّیت او را.[6]

۱ـ آیه ۶۷ از سورة المائدة (5) ۲ـ از آیه ۱۱ از سورة یٰسٓ (36) ۳ـ از آیه ۵۹ از سورة النساء (4)
۴ـ از آیه ۵۵ از سورة المائدة (5) ۵ـ از آیه ۱۱ از سورة یٰسٓ (36) ۶ـ از اینجا چند ورق افتاده است

ابن عباس رضی اللہ عنہ از زبان حضرت رسول علیہ السلام این حدیث فرمودند که
قال النبیّ علیہ السلام نحن معاشر الأنبیاء لا نورّث ما ترکناه إلا
صدقة یعنی گفت پیغمبر علیہ السلام که ما جماعت پیغمبران نصب کردهٔ خدای تعالیٰ ایم
وکسی دیگر از ما میراث نبرد الا ذریت ما که خدای تعالیٰ در شان آنها فرمودند که قوله
تعالیٰ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ واللہ سمیعٌ علیمٌ[1] یعنی گذاشتیم قرآن
خویش و اہل بیت را در میان شما و آنچه ما گذاشتیم بصدق و یقین درست از برای آنکه
خلق گمراه نگردند و از زبان حضرت رسول علیہ السلام شنیده ایم گفت که قوله تعالیٰ
فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي[2] حاصل معنیش این است که زکریا دعا کرد بحق
تعالیٰ که ای پروردگار عالم و عالمیان بده بمن ولی که از من میراث برد بهمه حال ببین
دروغ و کذب آن ملعونان را که باغ فدک وحوالی و میراث پیغمبر خدا را از فاطمهٔ زہرا صلوات
اللہ علیہا گرفتند با آنکه حضرت رسول در زمان حیات خود بحضرت فاطمه صلوات اللہ
علیہا میراث بخشیده بودند با آنکه گواه بر صاحب تصرف نمی باشد حضرت فاطمه خیر النساء
گواه گذرانیدند که پدرم حضرت رسول علیہ السلام بمن بخشیده بود پس آن منافقان و
بدبختان روسیاه ازلی و ابدی گواہانش را رد نمودند با آنکه هر یک از گواہانش حضرت
امیر المؤمنین علی علیہ السلام و ام کلثوم و سلمان و ابوذر و سهیل و مقداد و جابر انصاری
و جمع اہل بیت و دیگر ام ایمن که حضرت رسول علیہ السلام اورا به بهشت بشارت داده بود
و در کتاب بخاری و مسلم که از عمدهٔ کتابهای سنیان است مذکور است که حضرت
رسول علیہ السلام و جگر گوشه او فاطمهٔ زہرا صلوات اللہ علیہا از بعض اعدا اندوهگین و
آزرده بودند تا آنکه از دار دنیا بدار البقاء رحلت نمودند و حضرت رسول علیہ السلام فرمودند

---

[1] از آیه ۳۰ از سورهٔ آل عمران (۳) [2] از آیه ۵ از سورهٔ مریم (۱۹)

کہ قال النبیّ علیہ السّلام فاطمة بضعةٌ منّی یؤذینی ما یؤذیها
یعنی فاطمۂ زہرا پارہ از گوشت و روح من است، پس ازین معلوم است کہ آن اغیار ملعون
ازلی و ابدی گشتند چنانچہ پیغمبر علیہ السّلام فرمودند کہ قال النبیّ علیہ السّلام
من أبغض علیّاً و فاطمة و اولادی فقد أبغضنی و من أبغضنی فقد
أبغض الله یعنی گفت پیغمبر علیہ السّلام کہ ہر کہ بغض علی و فاطمہ و اولادش بورزد
بدرستی کہ بغض مرا ورزیدہ باشد و ہر کہ بغض مرا بورزد بغض خدای مرا ورزیدہ باشد
و ہر کہ بغض خدا و رسول علیہ السّلام را بورزد ملعون ازلی و ابدی است

وازابن عباس رضی اللہ عنہ روایت است کہ رسول علیہ السّلام فرمودند کہ قال
النبیّ علیہ السّلام یا علیّ إنّ الله تعالیٰ أزوجك فاطمة وجعل
صداقها الأرض فمن مشی علیها مبغضاً لها مشی حراماً یعنی حضرت رسول
علیہ السّلام بعلی ابن ابی طالب علیہ السّلام گفت کہ یا علی بدرستی کہ اللہ تعالیٰ بعقد تو آوردہ
است فاطمہ را و گردانیدہ است مہر او را ہمہ روی زمین را از شرق عالم تا بمغرب عالم،
پس ہر کہ بغض حضرت فاطمہ را داشتہ باشد راہ رفتن بر روی زمین بروی حرام شد

ای دوستان بچشم انصاف نظر کنید و بنگرید کہ نا انصافی و بی رحمی آن منکران را
کہ درچہ درجہ اند کہ باغ فدک را از جگر گوشۂ پیغمبر خدا ستاندند بدان کہ باغ فدک را
دریغ می دارند از کسی کہ جمیع روی زمین مہر ویست، و عہد غدیر خم را بشکستند و وصیت نامۂ
پیغمبر خدا را واپس نمودند

بدان کہ چون غصب باغ فدک و ظلم بر فاطمہ صلوات اللہ علیہا بغایت ظاہر و واضح
بود بنا بر آن جماعتی از خلفای بنی اُمیہ و بنی عباس بودند میخواستند کہ انصافی داشتہ باشند

و باغ فدک را با ولاد فاطمه واپس دادند اوّل ایشان عمر بن عبدالعزیز است که صالح بنی اُمیّه بود و بعد از آن از بنی عباس مأمون و معتصم و واثق باز فدک را بتصرّف اولاد فاطمه علیها السّلام دادند و بعد از آن نوبت بمتوکّل رسید فدک را از ایشان گرفت و بعد از آن معتضد فدک را تسلیم اولاد فاطمه صلوات الله علیها نمودند و بعد از آن مکتفی باز گرفت و بعد از آن مقتدر باز باولاد فاطمه تسلیم نمود و در کتاب لطائف الطّوائف نقل شده که روزی هارون الرّشید بحضرت موسی کاظم گفت که فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که می دانم که در این باب ظلم بر اهل بیت رفته است حضرت موسی کاظم گفتند که اگر حدّ فدک را از برای تو ذکر کنم ترا دل باز ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند یاد کرد که میگذارم حضرت موسی کاظم علیه السّلام گفت که حدّ اوّل عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت و گفت دیگر بگو آن حضرت گفت حدّ دوّم سمرقند است رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر بگو آن حضرت فرمودند حدّ سوم افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب گفت دیگر بگو که آن حضرت گفتند که حدّ چهارم دریای اَرمنه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی مبدّل گشت و مدّتی مدید سر در پیش افگند و بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک که در تصرّف ماست حق بنی فاطمه است و بنی عبّاس بر اهل بیت ظلم کرده اند حضرت موسی کاظم گفت ای هارون من اوّل ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی گشت و تو از من نشنیدی ...[1]

ثابت شد که بتحقیق امامان بحق ائمّهٔ اسماعیلیه اند که دامن ایشان از آلایش معصیت پاک و منزّه است و همیشه ایشان را حجّتی و داعی و مأذونی و معلّمی باشد که

---

[1] از اینجا ظاهراً چند ورق افتاده است

از او خداشناسی و خدادانی آموزند و دائم مراتب ارکان دین داری نگاه دارند و حق را بمحق وقت شناسند و نظر ایشان بر قول محق باشد، و چون محق پدید آید کسی را زرسد که گوید تو چنین می کنی و چنان می گوئی من پیروی قول تو می کنم نه از فعل تو زیرا که سر آن فعل را او می داند و آن کس که چنین گوید با او هم سری جسته باشد نعوذ بالله، خدای تعالیٰ در قرآن شریف یاد کرده که قوله تعالیٰ: اَللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ[۱] وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ[۲] یعنی می کند آنچه می خواهد و حکم می کند آنچه ارادت دارد، و جای دیگر می فرماید که قوله تعالیٰ: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ[۳] یعنی از افعال خدا نپرسند که چه می کند، اما از بندگان خاص و محبّان و داعیان او پرسیده شود که چه می کنند، و گاه باشد که فعل او از بهر آسایش بندگان باشد، اگر نه نعوذ بالله نظر بندگان اگر بر فعل او باشد هم بقهر آزمایش او گرفتار شوند، و گاه باشد که او از روی حقیقت باشد بندگان از عالم اضافه که در آن اند نگاه بآن نتوانند کرد، و این ممکن نیست که در عالم اضافه عالم حقیقت را دریابند و بر سر آن وقوف یابند، هر که بنظر اضافه در عالم حقیقت بیند چنان باشد که از کون حقیقت او دور افتاده باشد و از خدا بیفتد و بعد هم جاودانی گرفتار شود، و آن کس که گوید که امام باید چنین کند یا چنان نکند گفته باشد که من مقدّم و امام تابع من باید بود، پس او ایمان با امام نیاورده باشد، و این بمثابهٔ آن باشد که حیوانی که ناقص است نسبت با انسان کند و گوید انسان را که اکمل است تابع من باید بود، و عناصر گوید نبات را تابع من باید و این تعبیر معکوسی و واژگونگی چیزی دیگر نباشد، و بقرآن حکایت این طائفه می آید که قوله تعالیٰ: وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ (الی آخرها) وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا[۴]

---

[۱] از آیه ۳۵ از سورة آل عمران (3) [۲] از آیه اول از سورة المائدة (5) [۳] آیه ۲۳ از سورة الانبیاء (21)
[۴] آیه ۶ از سورة الفتح (48)

ودر قیامت ایشان را نگون سار بیاویزند وعذاب کنند ایشان گویند که ای پروردگار
ما آنچه دیدنی بود دیدیم وآنچه شنودنی بود شنیدیم ما را باز گردان که آنچه از دست ما بیاید
عمل نیکو بکنیم یعنی با مر تو نیکو بکنیم بدرستی که یقین شد ما را ، وخدای تعالیٰ فرموده که قوله تعالیٰ
شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا[1] بفریاد نمی رسد که گوئی باهل ومال خود مشغول بودیم و
توفیق نیافتیم ، ودر حقِ موقنان چنین یاد کرده که قوله تعالیٰ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ
رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ[2]
واین طائفهٔ محقّهٔ اسماعیلیان هرگز نظر بفعل محقّانِ روزگار نکنند بلکه نظر بقول
محقّان دارند چه آموزنده نسبت با موزنده گار نسبت گوش دارد با زبان ، ونسبت
زن با مرد گوش را از زبان باید شنودن وزن را از مرد نطفه قبول باید کردن
ونیز شریعت عالم جسمانی است وطریقت وحقیقت عالم روحانی ، وفعل از عالم
جسمانی است وقول از عالمِ روحانی ، واین طائفهٔ محقّه چون از عالمِ جسمانی که کونِ شریعت
است گذشته اند وبعالمِ روحانی که کونِ حقیقت است رسیده اند وایشان را نظر ب
قبول که عالم روحانیست داشته باشند ...[3]
در بیانِ روح می آید که قوله تعالیٰ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[4] وگفت خدای
تعالی چون روح از عالمِ امر باشد زنده است که امر خدای تعالیٰ با او پیوسته باشد وهرگه
آن از او بگسلد آن روح از او جدا گشته باشد واو مرده باشد وپیوستنِ امر بکسی از راه
قول است نه از فعل ، ومعنیِ امر فرمودن است ، واهل ظاهر از آن مرده اند که مأمور امر محق
روزگار نیستند ، چون امر بایشان نمی پیوندد روح ندارند مرده اند
دیگر آنکه چون فهم وعقل مردم متفاوت است هرکسی را بطریقی باید بود که موجب او

---

[1] از آیه ۱۱ از سورة الفتح (48) [2] از آیه ۱۲ از سورة السجده (32) [3] از اینجا ظاهراً ورقی افتاده است
[4] از آیه ۸۷ از سورة الاسرىٰ (17)

کمال او باشد، و چنان باید دانست که بفهم او فرود آید که چون طریق نجات در آن هست
که این بتعلیم هادی و راه بر باشد که آن حجّت اعظم است، و نمی تواند که بعلم نسبت با هر
کسی فعل جداگانه کند چه فعل بیش از یکی نمی تواند بود، امّا باضافهٔ هر کس سخن باندازهٔ فهم
او توان گفت، پس ثابت کردیم که نظرِ آموزنده باید که بر فعلِ معلّم نباشد بلکه نظر بر قول
او داشته باشند و مأمور امر او باشند هر چه فرماید

و اسماعیلیانِ عالم آنان اند که با خود قرار داده اند که در رنج و راحت فی الشدّة
والرضی والیأس والنعما بالحق وقت بسر برند و در نصرت یکدیگر بکوشند
بغایت جهد و طاقت، هر عزلتی که کنند و بهر امتحان که محقّ وقت کند پای بدارند، و در
قرآن شریف می آید که قوله تعالیٰ، وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ
وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ تا وأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ [1]
می فرماید بدرستی که بیازمائیم شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و تنگی و نقصان در مالها و نفسهای
ایشان و فرزندان بشارت ده ای محمّد صبر کنندگان را آنانیکه چون مصیبتی با ایشان رسد
گویند ما مر خدا رائیم و ما بسوی خدا باز گردندگانیم، در هر حالی آنها آن کسانی اند که بدیشان
درودها و رحمتهاست از پروردگار ایشان، آنهایند که راه راست یافتگانند از روی
دین، چنانچه زمین و آسمان همه ملک مولاناست لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ [2]
و هر چه موجود است بطوعاً و کرهاً مولانا را گردن نهاده اند وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا [3] رنجها را از بهر حق و خداوندان دوستر داشته باشند
از راحتها که در دنیا بآنها می آید بر بستر يَفْرَحُونَ عَلَى الْبَلَاءِ فِي اللَّهِ عالم بالطفیل چنین
کسان می زیبند تا مادامیکه این کس یک سر موی خود را در میان می بیند بحکم این حدیث که

---

[1] آیه ۱۵۰ و ۱۵۱ از سورة البقرة (2) [2] از آیه ۱۸۶ از سورة آل عمران (3) [3] آیه ۱۶ از سورة الرّعد (13)

لَوْخَلَتِ الأَرْضُ مِن إمامٍ ساعةً لماَدَت بِأَهْلِها یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام که اگر خالی شود جهان از امام زمان یک لحظه و یک لمعه و یک ساعت و یک چشم زدن جهان و اهل جهان نیست و هلاک شوند و روزی صد هزار بار نظر بر آفرینش عالم می کند تا دنیا بر قرار باند بحکم این حدیث نبوی که قال النبیّ علیه السّلام مَنْ ماتَ وَلَمْ یعْرِفْ إمامَ زمانِهِ فقد ماتَ میتةً جاهلیةً والجاهلُ فی النّار یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند و نشناسد مرگش مرگِ جاهلان باشد و جای جاهلان آتش دوزخ است، و نیز در قرآن شریف می آید که قوله تعالیٰ یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ أُناسٍ بِإمَامِهِم[1] یعنی گفت خدای تعالیٰ یاد کنید ای بندگان من آن روزی را که می خوانم هر گروهی را با امام و پیشوای ایشان و اهل تضادّ آنها اند که خود را در میان بینند و خدای را نه، و آن کون کفر است و اهل تضادّ باشند و بوحدت نرسیده باشند، و اهل ترتّب آنهایند که خود را و خدای را ببینند و آن شرک است و نفاق، و اهلِ وحدت آنها اند که همه خدای را بینند و خود را نه، و نه مستغرقات خود را و هستی خود را چنان در خدا مستغرق شده باشند که جز خدای را هیچ نبینند و ندانند و خود را جز خدا نیست دانند، و این است کونِ وحدت و حقیقت و عالمِ خدا و خدائی

پس اهل تضادّ سعی آن باید کرد که تا بترتّب رسند، و اهل ترتّب را سعی آن باید کرد که بوحدت رسند، و اهل وحدت را سعی باید کرد که تمام مراتب وحدت صاحب یقین شوند و دانستن ایشان با یکدیگر چنان باشد که هر کس رفیق را از خود بهتر خواهد و بجان در کار رفیق بکوشد و هیچ چیز از او باز نماند و تصرّف او در همه چیز بتصرّفِ خود داند، شریعت این طائفه است و حقیقت آنکه غیر از مولانا جلّ ذکره هیچ چیز نبینند و ندانند و خود را و

---

[1] از آیه ۷۳ از سوره ۱۷ الاسرٰی (۱۷)

رفیق را و هرچه باشد از بهر مولانا خواهند؛ مولانا همه را توفیق طاعت دهاد و رحمت خود همه را روزی کناد إنّهُ ذلك وهو حسبنا وحده وکفی

ومیگویند در زمانِ پیغمبر مولانا علی بود و بعد از او مولانا حسن و او امام مستودع بود یعنی امامت پیش او با مانت بود و او میان حجّت باطن و حجّت ظاهر است نه باین باطنی و بآن ظاهری؛ و از این جهت امامت بفرزندان او نقل نکرد؛ و امام مستقر مولانا حسین بود یعنی امامت پیش او برقرار بود، همچنانکه مولانا اسماعیل که او را ملک السّلام خواندی امام مستقر بود و امام موسی کاظم مستودع؛ در قرآن شریف نیز می گوید که فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ[1] یعنی گفت خدای تعالی که شما را جای قرارگاه است و جای امانت پس تحقیق بیان کردیم نشانهای خود را برای قوم که فهم کنند؛ و در کلام باز میگوید که قوله تعالیٰ؛ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ[2] یعنی گفت خدای تعالی از آسمان تا بر زمین چیزی که اهل اللّٰه اند رزق دهنده و دو کس اند مستقرّ و مستودع روشن و پیدا

و بعد از او مولانا زین العابدین و مولانا محمّد باقر و مولانا جعفر صادق و مولانا اسماعیل؛ نقل است که بعد از امام جعفر صادق علیه السّلام در میان فرزندان خودش دعوی افتاد هرکدام دعوی نمودند؛ و امامیه گویند موسی کاظم بود گوییم امامت بنصّ است و نصّ اوّل بر مولانا اسماعیل بود؛ و بعد از این بر موسی کاظم و کسی که امام بود زمین و آسمان با او برپا باشد چیزی را مصلحت بیند که عقل و فهم با بندگان بآن نرسد؛ و نیز تا آن زمان که نصّ با دیگری کرد در امامت مولانا اسماعیل شبهت نبود؛ و از آنِ موسی کاظم در حال نصّ کردند شبهه

---

[1] از آیه ۹۸ از سورة الانعام (6) [2] آیه ۶ از سورة هود (11)

پیدا شد، و نیز اگر او امام بودی بایستی که بر پسر حسن عسکری منقطع نشدی، و ما در باب پیشین اثبات انقطاع آن کردیم، امّا از جانب مولانا اسماعیل در هر زمان یکی از ذرّیّت او قائم است و عمر ایشان چون عمر اهل زمان است و دائم چند تن را او باو باشد و هر که بجدّ و جهد طلب کند بیابد و وعده‌هائی که در قرآن و حدیث آمده است بظهور قیامت و قائم و رفع شرائع و جزای بندگان چنانچه در باب آن بیاید همه در باب فرزندان مولانا اسماعیل بظهور آمده می‌آید

و بعد از مولانا اسماعیل مولانا محمّد و مولانا رضی الدّین احمد و مولانا وفی الدّین محمّد و مولانا تقی الدّین محمّد و مولانا مهدی عبدالله، و او در مغرب ظهور کرد و حدیث پیغمبر علیه السّلام که قال النّبیّ علیه السّلام سَتَطْلَعُ الشمس من المغرب علی رأس ثلاث مائة سنةٍ اشارت بظهور اوست یعنی آفتاب امامت برآید از مغرب پس از سیصد سال از هجرت رسول علیه السّلام، چنانچه ظهور کرد در بلاد مغرب شام و مصر را مسخّر کرد و مهدیه را ساخت و مصر را از قحطی باز خرید و بعد از او محمّد قائم و مولانا منصور و مولانا المعزّ المعروف، و قاهرهٔ مصر را او ساخت، و مولانا عزیز و مولانا حاکم و او حکما را جمع کرد تا رصدهٔ زیج بنام او بنوشتند و رصدهٔ زیج حاکمی ایشان مشهور است و خواجه نصیر در تحریر مجسطی ذکر آن کرده، و بعد از او مولانا ظاهر و بعد از او مولانا قاهر[له] و بعد از او مولانا مستنصر بالله

و من از بلخ بمصر رفتم و بزیارت مشرف شدم و کار من بدان سرعت رسید که داعی الدّعات خراسان و بدخشان شدم، و مرا حواله ببدخشان کرد و کار جدّم حضرت بابا سیّدنا نیز بدان سرعت رسید که عنایت تمام در کار او شدم

[له] این غلط است چونکه بعد از مولانا ظاهر مولانا مستنصر بود

ومولانا نزار که نصّ امامت بر او بود بسیّدنا سپرد و او راحجّت اعظم خود گردانید و دیلمان وطارم وآل وحید را با در احوالهٔ او کرد، وبعد از او مولانا هادی ومولانا مهتدی و مولانا قاهر ومولانا حسن عَلیٰ ذکره السّلام واو بند واغلال را از گردن بندگان خود برداشتند، واز تاریخ اعظم سابق صد وهشتاد هزار سال بسر آمده بود وپیغمبر علیه السّلام در تاریخ تعیین نموده بود وآنچه موسی در توریت وعیسی در انجیل ذکر کرده وداؤد در زبور و ابراهیم در صحف وزردشت در کتاب زند وبوسعید مانوی در کتاب انکلیون وهمه نشانهای انبیا با مولانا حسن عَلیٰ ذکره السّلام بوده، وبعد از او مولانا ضیاء الدین محمّد ومولانا جلال الدّین حسن ومولانا علاء الدّین محمّد ومولانا رکن الدّین محمّد ومولانا خورشاه ومولانا شمس الدّین محمّد ومولانا مؤمن شاه ومولانا قاسم شاه ابن قاسم شاه و مولانا عماد الحق والدّین سلام ومولانا سلام شاه ابن سلام شاه ومولانا غریب شاه ومولانا بوذر علی ومولانا شاه مراد ومولانا شاه ذوالفقار ومولانا شاه نور الدّهر ومولانا شاه دین خلیل الله ومولانا شاه سیّد ابوالحسن علی[1] ومولانا شاه سیّد ابوالحسن وبعد از او مولانا قائم بامر الله وقائم العصر والزّمان صاحب الجود والکرم صاحبنا وخداوندنا وواقف اسرار خفی وجلی مولانا شاه خلیل الله لذکره السّجود والتّسبیح، هم بر این قاعده که گفته شد باید امام فرزند امام باشد واز ذرّیت امامان پیشین باشد چنانچه خدای تعالیٰ فرموده که قوله تعالیٰ، ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[2] والحق صفات نیک واخلاق پسندیده ومعرفتی که بخدا وخدائی رساند چنانچه در حدیث قدسی فرموده که قال النّبیّ علیه السّلام، مَعْرِفَةُ اللّٰهِ مَعْرِفَةُ إِمَامِ زَمَانِهِ این است کون وحدت ومرتبهٔ همیشگی وجاودانی، وآنچه همهٔ

---

[1] ترتیب این اسماء ظاهراً غلطی دارد [2] از آیه ۳۰ از سورهٔ آل عمران (۳)

انبیا و نیکان از برای آن معنی آمده اند و بجمد مولانا جلّ ذِکرُهُ وَعَظَمَتُ کلمتُهُ که افضل جمیع انبیا اوست بحقیقت امروز در این طائفهٔ محقّهٔ موجود است بحقّ حقّهِ مولانا بفضل و رحمت خود همه را بشاه راهِ صراط المستقیم هدایت کناد و توفیق فرمان برداری حجّت او که در رحمت اوست بر عالم و عالمیان گشاده گرداناد وَاِنَّهُ ولی ذٰلکَ هو حسبنا و مولانا وحده و کفی

باب چهارم در معنی نبوّت و وصایت و تنزیلِ قرآن و تأویلِ آن بتوفیق مولانا مولانا توفیق دهاد که آنچه حق است گفته شود که او بر زبان بندهٔ خود براند

و درین باب و بابهای گذشته و این باب بتخصیص بیا بهای آینده بعض سخنان میرود که آن اضافه با عقول ضعیف گفته میشود امّا آنانکه قوی فهم اند خود بسرّ آن برسند

گوییم که نبی از روی لغت آگاه کننده است و مرسل آنکه او را بقوم فرستند که ایشان را بیاگاهانند و او را اولو العزم گویند از بهر آنکه شریعت نو نهد و تغییر احکام گذشته بکند چون مقصود کلّ آفرینش آن است که معرفت باری تعالی حاصل شود و محال است که کسی معرفتِ چیزی حاصل کند مادامیکه بر صورت و صفت آن چیز مطّلع نباشد و بر صورت و صفتِ ملک تعالی راه انسان را نیست و تفصیل این در باب امامت می آید و همهٔ موجودات نسبت بانسان وجود یافتند هم در صورت و هم در معنی و بجز انسان هیچ موجودی را این نسبت نیست

و امّا در صورت از بهر آنکه می بینیم که انسان احسن تقویم است و هر چیزی که محتاج اوست از آلات و ادراکات و آنچه او بآن تواند زیست و کشش منفعت بسوی خود تواند کرد و مضرّت از خود تواند راند با خود دارد و همهٔ موجودات ظاهر را از جواهر و اعراض درک تواند و هر یک بآلتی

که لایق آن باشد در تصرّف خود تواند آورد و در معنی از بهر آنکه انسان مخصوص است بفکر و عقل و این دو آلت اند که بآن نیک را از بد جدا تواند کرد و معقولات و حقائق موجودات را درک تواند کرد و بمعرفت باری تعالیٰ واصل توان شد اگر عقل او آمیخته و با وهم نباشد و همچنین اخلاق حمیده مثل کرم و مروّت و حلم و شجاعت و صفات پسندیده چون علم و قدرت و کلام و بیان همه مخصوص است بانسان و در غیر انسان نیست و قوّت الٰهی که همهٔ موجودات بآن قایم است در مرتبهٔ تمام ظاهر می شود یعنی هرچه در همهٔ موجودات از معانی الٰهی متفرّق است در او جمع می شود پس او بحسب ذات و صفات کامل باشد و این از برای آن است که سرشت او از همهٔ موجودات است که مِن کُلِّ شَیٍٔ لَهٗ لطیفةٌ فی مُسْتَوْدَعٍ و فی هذا المجموع حقیقت او را عبور بر ملکوت همهٔ موجودات است و در هر عالم که عبور کند حقیقت و صفت آن عالم با او همراه شود اگر چنین نبودی از حقایق موجودات خبر نداشتی و واقف نگشتی در عالم سموات که در آید حرکت شوقی و انبعاث وحیی در او پیدا شود سوی مبدأ خود و از آنجا انواری که در انسان است با او همراه شود و چون در عالم عناصر در آید طبیعت گرمی و سردی و تری و خشکی که از اجتماع آن اعتدال مزاج حاصل شود با او همراه شود

و بعد از آن در عالم موالید در آید اوّل انعقاد پذیرد و تا موجب اتمام و بهم پیوستگی اجزای او شود و موجب ثبوت و سکون او گردد و دیگر روح نامیه پذیرد تا سبب موالید و شود و از آنجا شهوت و طعام و شراب و قوّت تولید در او پیدا شود و این قوّتها در نخلیات یعنی درخت خرما بیشتر از همهٔ موجودات است چه او از جایگاه دور آب کشد و از یک دانهٔ او بسی دانها حاصل شود

و دیگر روح حیوانی پذیرد تا سبب حیات و ادراکات او گردد و از آنجا قوّت غضبی و

حسّی دراو پیدا شود که بقوّت غضبی دفع مضرّت از خود کند و بقوّت حسّی تمیز کند میان بایست و نبایست، و دیگر روح انسانی پذیرد و آن عالم خرد و هوش است که بآن حقیقت چیزهای را به بیند و دریابد و بمعرفت باری تعالی رسد

چون نمودیم که در سرشت او قوّت طعام و شربت و قوّت عقل که خرد و هوش است همه جمع است پس معنی دیوی و فرشتگی و انسانی دراو موجود باشد، بیت

دیو و سبع و فرشته و انسانی　　با تست هر آنچه غالب آید آنی

پس بضرورت کسی هم از نوع انسانی باید که ایشان را آگاه کننده باشد و ایشان را از دیوی و سبعی بمرتبهٔ فرشتگی و انسانی آورد و از اخلاق بد باخلاق نیک و از جهل بمعرفت رساند، و این معنی میسّر نشود بی آنکه ایشان را از چیزی بترساند و بچیزی امیدوار کند و چون انسان از ابتدا بغیر از محسوسات و لذّت و الم حسی دیگر نداند واجب باشد نبی را که معنی دیوی و سبعی بصورت حسّی تمثیل کند و از آن بترساند آنچنانکه گوید جای بدکاران دوزخ است و دوزخ را گوید جای پرآتش است و در آنجا مار و کژدم ذرقوم است و همچنین معنی فرشتگی انسان را بصورت حسّی تمثیل کند و گوید جای نیکوکاران بهشت است و آن بوستان است و در آنجا طعامها و شرابهای خوب و حوران و پسران مرغوب، و نبی همیشه چنین کند که معانی معقولات را بصورت محسوس ادا کند چه او را سخن بباید گفت که براندازهٔ عقول قوی و ضعیف هم باشد و ضعیف الّا محسوس را نداند و با او سخن از غیر محسوس نتواند گفت و قوی خود بسرّ آن برسد، و باید که این نبی حکمی بکند و قاعده و قراری بگذارد که اهل آن زمان را بر آن حکم و قاعده بباید رفت تا سبب نظام عالم دنیا شود و باید که حکم بر همه کس یکسان کند تا هر کس دعوی خصوصیّت نکند و بر یکدیگر زیادتی نجویند که موجب خرابی عالم باشد، و چون

در هر مدّتی احوالِ مردم بر نهجِ دیگر باشد واجب گردد که بحسب تأثیراتِ اختران و خاصیتِ دَوران
در هر مدّتی شریعتِ نو پیدا شود، و اگر این نبی صاحب کتاب باشد باید که سخنِ او در کتاب
متشابه آید و پُر امثله تا اهلِ ظاهر که در مرتبهٔ حسّ بمشابه حیوانات مانده اند بظاهرِ آن سخن و
آن امثله بروند که آن بمشابه کاه و برگ است، و اهلِ باطن که حقیقتِ چیزها را باز جویند و از
مرتبهٔ حسّی بمرتبهٔ عقل و فهم رَوَند بمعانیِ آن سخنان و مسئله برسند

و چون نمودیم که ظاهرِ شریعت از بهرِ ضبطِ احکامِ دنیاست که همیشه گردنده است از
حالی بحالی چنانکه احوالِ دنیاست پس باطنِ شریعت از بهرِ ضبطِ احکامِ آخرت و حقیقت
باشد، و احکامِ آخرت و حقیقت باید که هرگز تغیر و تبدیل نیابد چه آن عالمِ خدا و خدائیست
و عالمِ خدا و خدائی هرگز متغیّر و گردنده نشود و حق بمعانی ثابت است و حقیقت عالمِ حق است
و عالمِ ثابت همیشه ثابت باشد، و ما نیز موجوداتِ عالم را می یابیم که ظاهرِ آن از حالی
بحالی نقل می کند و باطنِ او که قوّتِ الٰهیست هرگز از حالی بحالی نمیگردد، پس همچنین ظاهرِ
شریعت که حکم بر ظاهرِ موجودات است گردنده باشد و باطن آنکه بیانِ حقایقِ موجودات
است و عالمِ حقایق از عالمِ الٰهیست هرگز نگردد و همچنانکه شخصی می باید که ظاهرِ شریعت را
بر پای دارد و حکم بر همه یکسان کند و سخن متشابه گوید و ضبطِ احکامِ دنیا کند و او را نبی خوانند
همچنین شخصی باید که باطنِ شریعت را بر پای دارد و چون مردم متفاوتند اگر چه ظاهرِ ایشان
بهم ماند او تمیز کند میانِ ایشان و حکمِ او بر همه یکسان نباشد، و سخنانِ متشابه و امثله که
آن را نبی براندازهٔ عقولِ مردم گفته باشد او اهلِ حقیقت را از آن متشابه بدر آورد و
معانیِ آن امثله را بمعقولات که نبی در محسوسات ادا کرده باشد، و از این امثله و
از آن محسوسات جدا کند، و چون شریعت ظاهرِ حقیقت است و حقیقت باطنِ شریعت و

ظاهر عنوان باطن است و شریعت مثال است و حقیقت ممثول و مثال باید که متابع ممثول باشد و چون عالم حقیقت که عالم خدائیست در دار آخرت زنده است بدین معنی که وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ[1] یعنی حیات و زندگی نیست الا مردم را پس باید که هر چه در شریعت مثال آمده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکوٰة و قرآن حقیقت آن مردم باشد پس نماز مردمی و روزه مردمی و زکوٰة مردمی و قرآن مردمی و همه چیز همچنین و همچنانکه بیان کننده مثال شخصی بود که بظاهر شریعت استاده باشد و آن شخصی باید بیان کنندهٔ ممثول باشد که بباطن شریعت استاده باشد و این شخص را وصی خوانند و در قرآن نیز می آید که ابراهیم وصیت کرد پسر خویش را و گفت لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ[2] پس کونِ مشارکت و مشابهت کونِ ظلم باشد و آن کونِ کونِ ظاهر است چه شرک و ظلم از آن بالاتر نبود که کسی با علی علیه السلام یکسان باشد و کونِ حقیقت آن باشد که مردم را از آن اشتراک و مشابهت که کونِ ظلم و شرک است بدر آورد و آن وصایتست و معنی وصی کردن آن است که کسی را بر مال و فرزند و همهٔ چیز خود حاکم گرداند تا بعد از او هر چیزی را بمصرفِ خود برساند پس همچنین چون نبی ظاهرِ شریعت را اقامت کرد وصی را بر مال او که شرع و کتاب وست و فرزندانِ او که اُمّتِ اویند حاکم کرد و چون شرع و کتاب مشتمل بر ظاهر و باطن است فرزندان بتفاوت میراث برند

و تنزیل از ظاهر معانی کتاب است بطریقی که احکام شریعت بدان برپای شد و چون نبی با همه کس سخن برابر گوید چنانکه در حال حیات خود فرزندان را برابر چیزی دهد و بسیار تفاوت ننهد اگر از اهل تنزیل باشد ایشان را تنزیل گوید و اگر از اهل تأویل باشد ایشان را از تأویل گوید و آنچه فراخور عقل و فهم هر کس باشد بگوید

---

[1] از آیه ۶۴ از سورة العنکبوت (29) [2] از آیه ۱۳ از سورة لقمان (31)

و ما بدین دلیل روشن کردیم که همچنانکه در تأویل غیر وصی را نرسد و هر ناطقی را وصی بوده است چنانچه آدم را مولانا شیث، و نوح را مولانا سام، و ابراهیم را مولانا اسمٰعیل، و موسی را مولانا هارون، و عیسی را مولانا شمعون، و محمّد رسول الله را مولانا علی

و حدیث مولانا علی لذکره السّجود و التّسبیح در همهٔ کتب احادیث و جمیع روایات ثابت است و ما در باب گذشته بدلائل عقلی و نقلی اثبات کردیم و سرّ آنکه حضرت رسول علیه السّلام مولانا را فرموده که ادای وام من او کند آن بود که چون نبی سخن متشابه گفته بود و امّت را از آن بیرون نیاورده و آن امری بود در گردن او علیه السّلام، و مولانا ادای آن وام کرد که مردم از کون متشابهت و گمراهی در ظاهر شریعت بدر آورد و بعالم پیدائی در عالم حقیقت رسانید

و تنزیل از نزول آن است که چیزی از عالم علوی بسفلی آید، یعنی از بلندی به پستی، و تأویل از اوّل است و اوّل چیزی باصل خود رسانیدن است، و ظاهر فرع است و سفلی عالم ثابت و باقی است، پس صاحب تأویل آن کس باشد که سخن را از ظاهر خود بگرداند و بحقیقت آن برساند و مردم را بآن بینا گرداند، و نبی را عقل کلّ و اوّل و سابق و کرسی و قضا و قلم و ناطق و ظاهر و سما و یوم و نهار و مدینه و متحرّک و منزل و منسوخ گویند

و وصی را نفس کلّ و اساس و ثانی و نامی و لوح و قدر و نون و همامت و باطن و ارض و لیل و باب و ساکن و مؤوّل و ناسخ خوانند، و نبی و وصی را با هم اساسین گویند و عقل و نفس را با هم عقلین گویند و چون نطق از خواص نفس ناطقه است پس ناطق مدد از نفس کلّ یابد و تأیید از نفس کلّ باو رسد و تعیین از آن بوجهی کنند، و هیچ ناطقی معصوم از زلّتی نیست چنانچه در قصّهٔ انبیاء و در قرآن می آید و تأیید نفس کلّ نگاه

میدارد او را از آنکه در آن خطا باشد، چنانچه در شأن پیغمبر می آید که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا[۱] یعنی اگر نه آن بودی که ترا بر پای بداشتیم بدرستی که نزدیک بود که میلی کنی بسوی اهل باطل یعنی در خلافت که آن را بیگانه دهی و این خطایست از نفس کل بسوی او، و در همه زمان باید حجت که معصوم از خطا باشد چنانکه در باب او بیاید، مولانا همهٔ بندگان را توفیق دهاد تا بسخن ایمان آورند و از باطل روی بگردانند و آنچه جد و جهد باشد در راه مولانا بکوشند، والسلام

باب پنجم در باز نمودن امامت و دور ستر و کشف و معنی قیامت قیامات،

بقوت و توفیق مولانا قایم قیامت که خداوند هژده هزار عالم است و گناه بخش بنی آدم است پیدا کردیم در سخنان گذشته و بیان نمودیم که موجودات بخود هست نمی توانند بود و ایشان را هست کننده و پیدا کننده و پدید آورنده می باید که خود بر لوح کائنات نقش مملوکیت ظاهر است و مملوک را از مالک چاره نیست، و اهل عالم بجز این طائفهٔ محقه بر دو گروه شده اند، طائفهٔ را معطله گویند و طائفهٔ را مشبهه گویند

و طائفهٔ معطله آنانند که حق تعالی را از همه چیز تنزیه کنند و گویند او از صورت منزه است و کسی را راه بذات او نیست و بهیچ گونه او را در نتوان یافت، و آنجا باز دو گروه شوند، گروهی از صفاتش تنزیه کنند و گروهی صفاتش اثبات کنند و گویند صفات لائق ذات اوست، مثلاً گویند عالم است، گویم مراد ازین علم چیست، گویند معنی که لائق ذات اوست و همچنین در همه صفات در قدرت و سمع و بصر و غیره این که در کلام انبیا آمده است، پس این طائفه همه بقول خود اقرار دارند که راه بخدا نبرده اند چه خدای هیچ صورت نداشته باشد و ذاتش نتوان دانست و صفاتش معلوم نباشد پس راه باو و معرفت او چگونه

---

[۱] از آیه ۷۶ از سورة الاسری (17)

توان برد و او را چون توان پرستید، و پیغمبران و نیکان همه از بهر آن آمده اند که مردم را
بخدا رسانند و او را بشناسند و بپرستند

در فصول مبارک می آید که روزی دیلمی با یکی از این طائفه در اصفهان بحث می کرد،
آن کس می گفت که خدا دست ندارد و چشم ندارد و همچنین همهٔ چیزها را بر می شمرد، و آن
مرد دیلمی گفت ای دُم بریده این که تو می گوئی خربزهٔ و یا هندوانهٔ باشد

و آن طائفهٔ دیگر که مُشبّهه اند گویند که خدا بصورت مردیست و بر عرش نشسته و پای
بر کرسی دراز کرده و ترازوی در دست گرفته روزی بندگان را می کشد و می دهد و
هیچ چیز را تأویل نکنند و هر چه در قرآن و حدیث آمده بر صورت آن بروند، و چون
ستوران بکاه و برگ بایستند و بهر دو دانه برسند، روزی از یک دانشمندی گیلانی
پرسیدند که این ترازو که می گویند چه می کشد، گفت در یک پهلوی آن برنج و دیگر پهلو گندم
و برنج را بما می پاشد و گندم را بر کوهستان

و گویند قرآن را که بحرف و صورت قدیم است و هر که چنین نداند کافرست، و هم از
دانشمندان ایشان پرسیدند که اگر کسی موی خوک در شراب کند و حرف بر جامهٔ تو نویسد
آن حرف قدیم باشد گفت آری، جواب گفتم بمذهب تو نماز درست باشد، گفت نه،
گفتم چه قدیم باشد که نماز با آن درست نباشد

و گویند که هیچ کس را راه بآئین خدا نباشد و حضرت رسول علیه السلام شب معراج
بر بالای آسمان رفت و او را بدید و جبرئیل از پیش او از بالای آسمان می آمد
و این دو گروه یکدیگر را کافر دانند و هر دو راست می گویند، امّا این طائفهٔ محقّقه نبّهم
الله گویند موجودات را خدائیست که همیشه بوده است و خواهد بود و او را هم صورت و هم

صفت است، و هم بی صورت و بی صفت، و چون محال است که کسی راه بچیزی برد مادامیکه بر صورت و صفت او نباشد چه هر چه بهیچ وجهی بر صورت و صفت این کس نباشد مجهول مطلق آن کس باشد و راه بردن بمجهول مطلق محال ست، و ارادت باری تعالی آن بود که او را بمرد او بشناسند و پرستند و از همهٔ موجودات انسان را برگزید و بصورت و صفت خاص خود گرامی کرد و این صورت خاص اوست و همهٔ انبیا و نیکان اشارت بآن کرده اند چنانکه عزرائیل علیه السلام وقتی که قالب آدم را گل کرد ندا آمد که صورت آدم را بکش، عزرائیل گفت یا کا پروردگارا نمیدانم که بچه صورت بکشم، ندا از حضرت پروردگار عالم در رسید که ای عزرائیل کاسهٔ آبی در پیش خود بگذار و صورت مرا در آن مشاهده کن و بدان صورت صورت آدم را بکش چنانچه در قرآن شریف می آید که إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ الرَّحْمٰن یعنی بدرستی که آفرید خدای تعالی آدم را بصورت و صفت خاص رحمانی خویش، و نمی گوید که خدا ظاهر شد بر صورت آدم، پس آن صورت آدم صورت خاص او باشد، و همچنین در عبارت تورات هم می آید که خواستیم که پیدا کنیم انسان را بر صورت و هیئت خود آفریدیم تا ما را بشناسند و بپرستند، و در انجیل می آید که عیسی علیه السلام را پرسیدند که خدا بر چه صورت است، می گوید همین صورت که در حدیث آمده که خدا را در عرفات دیدم بر شتری نشسته و قطیفهٔ سرخ بر انداخته و زردشت در کتاب اوستا می آرد که اگر خدا را خواهید که به بینید هم در صورت مردی توانید دید خدای را بمرد او باید شناخت - مصراع

خدای را به محمّد شناس و حیدر حال

پس پیغمبران و نیکان اشارت بمردی کرده اند و او را عزّ و علا محقّقان روزگار مولانا و

امام وقت و قائم القیامة خوانده اند، و مولانا از نامهای بزرگ اوست چنانچه در قرآن شریف می آید که قوله تعالیٰ: أَنْتَ مَوْلٰنَا[1] وَهُوَ مَوْلٰنَا[2] وَاللّٰهُ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا[3] و معنی مولانا این است که خداوند عالم آنکه او را عز و علا امام زمان میخوانند و معنی امام پیشوا و مقتداست، و پیشوا آن باشد که پیروی امر و فرمان او کنند و همه بندگان پیروی امر و فرمان خداوند خود باید کرد، و در قرآن شریف نیز خبر می دهد که قوله تعالیٰ: لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ[4] یعنی گفت خدای تعالیٰ که خوشنودم از آن بندگان که بیعت کردند در تحت درخت طوبی با علی علیه السلام، و در قرآن نیز باز خبر می دهد که قوله تعالیٰ: وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ[5]

او مبین است اگر بجان نگری ای هوائی بآب و خاک مبین

نور حق را بدیدهٔ پاک نگر نتوان دیدنش بدان و بدین

وَيَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ[6] یعنی فردای قیامت بخواند خدای تعالیٰ هر گروهی را با امام و پیشوای دورِ او، و در حدیث پیغمبر خبر می دهد که قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ خَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ إِمَامٍ سَاعَةً لَمَادَتْ بِأَهْلِهَا یعنی گفت پیغمبر علیه السلام که اگر خالی شود زمین یک ساعت از امام زمان زمین و اهل زمین هلاک شوند، و حدیث دیگر وارد شده است که قال النبی علیه السلام: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَالْجَاهِلُ فِي النَّارِ یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرگ او مرگ جاهلان باشد، و جای جاهلان آتش دوزخ است

---

[1] از آیه ۲۸۶ از سورة البقرة (2) [2] از آیه ۵۱ از سورة التوبه (9) [3] از آیه ۱۱ از سورة محمد (47)
[4] آیه ۱۸ از سورة الفتح (48) [5] از آیه ۱۲ از سورة یٰس (36) [6] از آیه ۷۱ از سورة الاسرٰی (17)

اگر امام زمان را بحق نشناسی روی بدوزخ اگر صد هزار طاعت است

اگر نه آن بودی که نام امام نام شخص و صدیث او بودی عزّ و علا چرا اگر او نباشد عالم نباشد و چرا اگر او را کسی نشناسد مردن جاهلان باشد و مقامش دوزخ باشد و از امام زین العابدین پرسیدند که خدا را بچه وجه می شناسی گفت بمرد وقت او گفتند مرد وقت او کیست گفت گماشتهٔ او یعنی امام زمان حجّت خدای تعالی است که بر خلق فرستاده است که خلق را بر خدای تعالی هیچ حجّت نباشد گفتند معرفت خدای تعالی چیست گفت مَعرِفَةُ اللّٰهِ مَعرِفَةُ إمامِ زَمانِه یعنی معرفت خدای تعالی معرفت امام زمان است و در کلام ائمه می آید که مَاجاءَ فی اللّٰهِ فَهُوَ فِینا و اما آنکه او را عزّ و علا قائم قیامت می خوانند گوئیم که هرچه ظهور و بطون خداست در او نیست و هرچه در عالم است آن را مبدئی باشد خواه بضرورت و خواه بی ضرورت و نهایتی باشد چه هر چیزی که آن را نهایتی نباشد مبدئی نباشد چونکه مبدأ را نسبت با نهایت مبدأ توان گفت و نهایت را نسبت با مبدأ نهایت توان گفت و از تصاریف احوال عالم ظهور ادیان و ملل است و ادیان و ملل را مبدأ هست پس واجب شد بقول این حدیث که أباً وَجدّاً نَسلاً مِن بَعدِ نَسلٍ مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَهُ مِن فَرعٍ بآبائِه مَعشَرَ النّاسِ إنَّ الأرضَ لا تَخلُو مِن حُجَّةِ اللّٰهِ تعالیٰ یعنی گفت خدای تعالی از آبا و جد نصّ بر نصّ پشت بر پشت و ذرّیت بذرّیت در میان خلق عالم او را حجّت خود کرده ام قوله تعالیٰ ذٰلِكَ لِتُؤمِنوا باللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَ تِلكَ حُدُودُ اللّٰهِ وَلِلكافِرینَ عَذابٌ الیمٌ[1] یعنی گفت خدای تعالی که هر که از حدود من که حدود علوی است بگذرد کافر شود و بعذاب الیم گرفتار شود نعوذ بالله ترجمه

---

[1] از آیه ۵ از سورهٔ المجادله (58)

اگر امام زمان را بحق نشناسی — روی بدوزخ اگر صد هزار طاعتست

پس واجب شد که هر کاری را نهایتی باشد چه در هر ناطقی دین و ملّتِ گذشته منسوخ شود و دین و ملّتِ نو پیدا شود و چون ثابت شد که ادیان و ملل را بدایتی است واجب شد که آن را نهایتی باشد و نهایتِ ادیان و ملل را قیامت خوانند و نهایتِ چندین قیامت قیامات خوانند و آن کسی که این نهایت باو باشد قائم قیامت باشد و همهٔ امامانِ گذشته باین مقرّند که نهایتِ هر چیزی کمالِ آن چیز باشد و در فصولِ مبارک می آید که معنیِ قیامت همیشگی است و معنیِ قائم همیشه در همه زمانها این قائم قیامت باشد چراکه کمالِ ادیان و ملل باوست و هیچ چیزی بی او بقا ندارد و این چیزها که متشابه بود و بهم که در شرائع است ممیز و مبیّن شود و ما پیشتر روشن کردیم که هر پیغمبری که بیاید شریعتِ نو نهد باید که کسی تعیین کند که مردم را از کونِ تشابه بدر آورد و بکونِ وحدت برساند پس آن کس قائمِ قیامت باشد و همیشه چنین کسی باشد شعر

در اثنای شریعت خلق او را در سما جویند — ولی نورِ ظهورِ او بود اندر زمین پیدا

والّا مردمِ عالم در کونِ تشابه بمانند و امّا قیامتِ قیامات آن باشد که قائم علیه السلام تیغِ وحدتِ قهّاریِ خود بر همهٔ اهلِ عالم ظهور کند و بنفخهٔ صورِ اوّلین همه را بمیراند و باز بنفخهٔ ثانی همه را بیدِ قدرتِ خود زنده گرداند امّا زندگیِ جاویدانی و بقای لایزالی و سرمدی حاصل شود و در فصولِ مبارکِ خداوندِ زمین و آسمان مولانا ابوالحسن علیٰ ذکره السلام می آید که گفته ایم بشمشیرِ قهّاریِ عزّت و وحدت همهٔ جهانیان را بکشتیم و زمانی گروهی بکشتیم و زمانی وفا کردیم و باز سر شد و مرگ را نیز بکشتیم و همه را باز زنده کردیم و ببقای واجدِ باقی و بوجودِ واجبِ لایزالی زمین و آسمانِ شرائع برداشتیم و زمین و آسمانِ حقیقت

بگسترانیدیم چنانکه در قرآن شریف می آید که قوله تعالیٰ یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ[۱] و چون مصطفیٰ علیه السّلام بر سر هزارهٔ آخرین آمد و گفت که بعد از من شریعت دیگر نخواهد بود و پس باید که قیامت قیامات در زمان شریعت او باشد و اشارت همهٔ انبیا هم چنین است که در زمان آدم علیه السّلام مولانا عزّ و علا را ملک شولیم یعنی شیث می خوانند و قوم آدم را جانبه گویند و گویند که ملک شولیم علیه السّلام بقیامت باز آید و حکم میان خلقان بکند و اسرار و حکمهای الٰهی که در میان شریعتها پوشیده است آشکارا بکند و حکایت آدم و ابلیس و آن قصّه ها در پیش او بوده است

و در زمان نوح ملک یزداق می خوانند و قوم او را براهیم گفتندی و ایشان مقرّند که او بقیامت باز آید و حکم کند و اهل بهشت را به بهشت و اهل دوزخ را بدوزخ برند و نوح پیش او شکایت کرد از قومی که دعوت حق قبول نمی کردند و او عزّ و علا فرمودند که همه را بظاهر شریعت غرق کنند جملگی غرق شدند الّا آنانیکه دست در کشتی نوح زدند و نجات یافتند قال النّبیّ علیه السّلام مَثَلُ ذُرِّیَّةٍ کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام که من و اهل بیت من همچون کشتی نوحیم هر که در کشتی نشست از طوفان رست و هر که تخلّف کرد غرق و ناپیدا گشتند

و در زمان ابراهیم علیه السّلام مولانا ملک السّلام می خوانند و امروز این طائفهٔ محقّه در دعا یا مولانا ملک السّلام می گویند و امّت حضرت ابراهیم را گبران خوانند و ایشان هم گویند که ملک السّلام باز آید و آن حکایت ابراهیم و دیدن ستارگان و ماه و آفتاب عبارت از داعی و باب و حجّت بود و او آرام نگرفت تا مولانا را بدید و چون مولانا را بدید

---

[۱] از آیهٔ ۴۹ از سورهٔ ابراهیم (14)

و در رکاب او برفت و عشر باو داد و زرتشت حجت مولانا بود و در آخر دور ابراهیم ظهور کرد و در زمان موسی مولانا ذوالقرنین خواندند و آن حکایت نور بر درخت در شب و بدین ظاهر شریعت است و درخت شخصی و مردی و نور وحدانیت و یگانگی مولانا بود و موسی مولانا عز و علا را شنبه خواندندی

و در زمان حضرت عیسی مولانا معد میخواندندی و در زمان حضرت رسول علیه السلام مولانا علی لذکره السجود بود و آنکه عیسی گفت که من باز آیم و کار قیامت بکنم و خدا را بخلق بنمایم و این اشارت بمولانا علی علیه السلام بود و حضرت رسول علیه السلام فرمودند که علی ابن ابی طالب تنها در روز قیامت علم قیامت بردارد و خود همه امامان مولانا علی است و این همه امامان در او مندرج اند مصراع

چو شمعی کان ز شمعی باز گیرد

و آن یکیست بذات احدیت خود و گاه جوان و گاه پیر و گاه طفل بنماید از بهر آنست که عالم و خلق عالم برجای بمانند و او مظهر کل عجایب است که خود را در سی هزار لباس می نماید و روزی سی هزار بار نظر بر آفرینش عالم می کند تا دنیا برقرار بماند و اینکه همه انبیا و نیکان وعده باو داده بودند و قیامت همه قیامات آن بود که خداوند هژده هزار عالم مولانا حسن علی ذکره السلام در قلعهٔ الموت بخودی خود ظهور فرمود چنانکه در اثنای خطبهٔ مبارک فرموده اند که

أَلا قوموا فقد قامت القيامةُ وَإنَّما توقّف انتظاراً لِلعلامة هو ذا قامت القيامة منتهى القيامات اليومَ لا يستدلّ بالدّلائل وَ العلاماتِ اليومَ لا يعرفُ بالآياتِ وَالمقالاتِ والإشاراتِ وَ الأبدانِ بالطّاعاتِ اليومَ انتهتِ الأفعالُ وَالأقوالُ والأعلاماتُ و

الإشاراتُ إلی منتهی النهایاتِ فمن عیّنَ عینَ الذاتِ بعینهِ فهو عینَ جمیعِ الآیاتِ والعلاماتِ، وأدرکهُ بأسماءِ وصفاتهِ المنکوسِ والمقلوبِ وهو محجوبٌ ومولانا قائم القیامات لذکرهِ السجود واللتسبیح خداوند موجودات آن خداوندی که اوست وجود مطلق واوست، همه از روی نفی وجود بیرون از او نیست، هرچه هست از اوست، وبرگشاد در رحمت خویش وهمه را بنور معرفت خود بینا و شنوا وگویا وزنده جاوید گردانید وبجود خویش حمد وشکر او واجب است بر همه دانند، وتعالی ذلک علواً کبیراً وهو الحامدُ لهُ والعارفُ بذاتِهِ، وفرمودند آن عبارتی که اولش این است که ذُکرتْ فیهِ ما اُلتمسهُ سیّدُ النُّبلِ، وبعد از آن نسخهٔ نامهٔ که اولش این است که نحنُ الحاضرونَ الموجودونَ بخواند، و با توفیق مولانا قائم القیامة فصل چندی در باب تاریخ قیامت قیامات که اهل النبأ وپیشوایان تعیین نموده اند وآنکه بشارت همه باو داده اند واشارت باو کرده اند خواهیم نوشت، و ذکر خطبهٔ مبارک وترجمهٔ آن وبیان آن بروجهی که این کمترین بندگان دعوت هادیهٔ مهدیهٔ اسماعیلیه را ثبّتها الله فی مشارق الارض ومغاربها معلوم باشد هم درآن فصول آورده شود و بانشای مولانا آمدیم به بیان دورِ ستر وکشف

ودر زمان هر پیغمبری که شریعت نهاده اند امام بذات مقدس خود ظهور فرمودی واشارت آن نبی بسوی او بودی، وبعد از آن دورِ ستر شدی، وستر از برای امتحان بندگان باشد که اگر بندگان صاحب یقین واهل تحقیق وشناخت نباشد دلش از جای برود وسراسیمه احوال شود، واگر صاحب یقین واهل تحقیق باشد شناخت کلّ حاصل کرده باشد وداند که مولانا قائم قیامت همیشه هست وبود وخواهد بودن، واین که

گاهی ستر و گاهی کشف و گاهی بصورت پدری و گاهی بصورت فرزندی و گاهی طفل و گاهی جوان و گاهی پیر و گاهی در رحم مادر دلیل این است، بیت

علی آن بود که اندر شکم مادر خویش
گفت در گوش نبی معنی قرآن از بر

و خدای تعالی در قرآن شریف یاد کرده که قوله تعالی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ[۱] آن است، ترجمه

گاه پیر و گاه طفل و گاه برنا می‌شود
گاه در معراج رفته گاه اندر چاه شد

گر بصد صورت برآید مرد معنی را چه غم
گاه مستنصر شد و گاهی سلام‌الله شد

و این همه باضافهٔ علم خلق و خلقی نماید تا این عالم برجای بماند و مردم چون از کون خود بیرون نتواند دید نتواند شناخت و راه با و عزّ و علا نبرند و اگر نه چنین بوده که (بیت)

پیش از بنای دهر بچندین هزار سال
بودند مصطفی و علی، همنشین هم

و اگر نه در عالم خدا و خدائی این تغیرات نیست، اینها بنظر خلق چنین می‌نماید و گاه باشد که دور ستر و تقیّه از برای گناه کردن بندگان مؤمن باشد و گفته اند، شعر

گناه روی زمین میکنی نمی دانی
که ماه بر فلک از شومی تو میگیرد

و این که مولانا بنظر قهر بدیشان نگاه کنند و دور کشف از جهت مرحمت باشد که به بندگان خود بنظر لطف بدیشان نگاه کند

و دور ظهور و کشف مثل روز است و محق چون آفتاب و دور ستر چون شب و حجّت چون ماه و داعیان چون ستارگان، و در شب که آفتاب مستور شود روشنائی از ماه و ستارگان باشد و در دور ستر که اهل حق را بذات مقدس محق راه نباشد راه دین از فرمان برداری و شناخت مرد وقت او باشد که حجّت اعظم و باب اقدس او ست

---

[۱] آیه ۳ از سورة الحدید (57)

چنانچه فرموده اند (بیت)

از دلِ حجّت بحضرت ره بود او ز تأیید دلش آگه بود

و در دَورِ امامانِ مستور که سترِ اوّل باشد بعد از پیغمبر علیه السّلام و وصیِ او عبد اللّه قدّاح حجّت بود و در دَورِ سترِ دویم بابا سیدنا و نورِ مستقرّ مولانا هادی که بابا سیدنا دانستهٔ اسرار بود و در روزی که آفتاب ظاهر باشد ماه و ستارگان نور نه دهند چنانکه بروزگار مولانا علی سلمان دعوت اظهار میکرد و در هر زمانِ ظهورِ محق را باید شناخت و سترِ او منصرفانِ دعوتِ او در حقیقت و اضافت بدانست و در دَورِ سترِ دعوتِ بزرگوارش ظاهر از حجّت و داعیان باشد یکُونَ لِلنَّاسِ عَلَیکُم حُجَّةٌ بَعْدَ الرَّسُولِ[1] و شاید که امام در زمانِ ظهورِ حجّت را نیز امر بدعوت فرماید و امّا نشاید که امام و حجّت هر دو مستور باشند و در قیامتِ قیامات که کشفِ کلّی باشد حجابِ ظاهر و باطن از پیشِ نظرِ خلق برداشته شود و نه حجّت را ظهور باشد و نه غیر او را و وجود همه مولانا قائم قیامت باشد و لیکن در کنز الغرائب مشهور است که انبیائی بحق و اولیائی برحق بحکم خدای تعالی در عالم بوده اند و مؤیّد و مأمورِ امرِ حق تعالی بوده اند و مِنْ عِنْدِ اللّٰه بوده اند و وجود ارسالِ ایشان بر خدای واجب بود و عالم بی نبوّت و ولایت نمی توانست انتظام گرفت بدلیل آنکه افعالِ بندگان اگر کردنی و جائز بودی آنها موجبِ فسادِ عالم شدی و لازم آمدی که خون و زنا و همهٔ کبائر بلکه قتلِ همهٔ مردم بر یکدیگر جائز بودی زیراکه این از جملهٔ افعال اند چون همهٔ افعال جائز بودی اینها نیز جائز بودی و اگر همه ناکردنی و ممنوع بودی زندگانی میسّر نبودی و این هر دو وجه محال و ممنوع پس لازم آید که گویم که بعضی از افعال جائز بودی و بعضی ممنوع و این که کدام فعل جائز است و کدام ممنوع

---

[1] از آیه ۱۴۵ از سورهٔ البقرة (2)

جز فاعلِ حقیقی کسی نداند؛ پس سبحانه و تعالی را لازم آید بواسطهٔ حکمتِ ایجادِ عالم که کسی را از بندگان برگزیند و بمعرفتِ افعال شناسا گرداند بوحی و الهام، و آنها که معرفتِ احکام و افعال بوحی دریابند پیغمبران باشند و آنها که بالهام دریابند ائمه و اولیا باشند و مأمور سازند تا افعالِ نیک و بد از یکدیگر جدا کنند که کدام نیک است و کدام بد تا خلائق را بنیک امر کنند و از بد نهی فرمایند تا عالم بنظام تواند بود و خراب نشود، و این امر و نهی را شرع گویند و آمر و ناهی را صاحب شرع، در هر مدتی حکمتِ الٰهی اقتضا بر آن کند که کتاب دیگر فرستند و آن کتاب و شریعتِ پیشین را نسخ کند بر بنده لازم است که اعتقاد بشریعت و کتاب پیغمبر ناسخ کند زیرا که معنیِ نسخ باطل شدن است، چون شریعتی که قبول کرده باشند باطل باشد از آن بر باید گشت و باین ناسخ در آمدن اعتقاد کنند که پیغمبر آن است که بدلیلِ قولِ خدای تعالی مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ[1] یعنی نباشد محمد علیه السلام پدر یکی از مردان بلکه پدر جمیع پیغمبران و او خاتم پیغمبران است و صاحب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بود، اکنون اینها همه در میان فرزندانش بود و هست، و معجزاتِ او همه حق است، چون معراجِ آسمانی و شق القمر و غیر ذلک همه حق است و هر که جز این اعتقاد کند و مخالفتِ شریعتِ او کند بی امرِ صاحب الزمان کافر شود و توبهٔ این نپذیرند، و لیکن اگر متابعتِ نفس کند عاصی باشد و کافر بدلیل قول پیغمبر علیه السلام مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، و الجَاهِلُ فِي النَّارِ، وَإِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا وَإِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا وَإِنْ شَاءَ مَجُوسِيًّا یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرگش مرگ جاهلان باشد و جای

---

[1] از آیه ۴۰ از سورة الاحزاب (33)

جاہلان دوزخ است زیرا کہ چون پیغمبر صاحب الشرع در عالم نباشد درمیان اُمّت صورتہا
واقع شود کہ اگر امام زمان حلّ آن مشکلات نکند بیم آن باشد کہ ہمہ پیروان کافر شوند،
نعوذ باللہ، اسرار پیغمبران را حفظ نماید و مردمان را بآن اسرار در خورِ فہم بخدا خواند و بخدا
شناسا گرداند، و این امام بحق بعد از پیغمبر علیہ السّلام امیر المؤمنین علی علیہ السلام است
و فرزندانش الی یومِ القیامۃ، ہر کہ جز این اعتقاد کند کافر گردد بدلیلِ قول پیغمبر علیہ السّلام
مَنْ تَوَسَّلَ الی شَیْخٍ مِنَ الشُّیوخِ غَیْرِ علی ابنِ ابی طالب و ذرّیّتِہٖ
فَھُوَ کافِرٌ و مَلْعُونٌ وَلَوْ کانَ بِطاعَۃِ عیسٰی بنِ مَرْیَمَ یعنی ہر کہ دست
در آویزد بہ یکی از شیخہای ناحق غیر فرزندان و ذرّیۂ من کہ پیشوای دین اند کہ اینجا مُراد از
امامِ زمان است اگر طاعت نکند کافر و ملعون است اگرچہ بطاعت ہمچو عیسی مریم باشد،
و آنچہ در نسخِ ادیانِ بعضی از پیغمبران گفتیم ولیکن نسخ وضعِ ائمۂ سابق تواند بود و بسیار
واقع شدہ، و این چنان بود کہ بعضی از ائمّہ و انبیا بر حکمت و صلاحِ زمانِ خودشان بطریق
چند خاص عمل کردہ باشند و بعد از آن یکی از ایشان ہم بنا بر حکمت و صلاحِ خود خلاف
آن وضعِ سابق عمل کند و ہر یکی از آن دو وضعِ مخالف را در زمانۂ خود باید دانست بمقتضای
فرمانی کہ در ہر زمان نازل شد عمل باید نمود تا مؤمن و متابع باشی چنانکہ در کلام مجید یاد کردہ
کہ قولہ تعالیٰ، یا أیّہا الّذین آمنوا أطیعوا اللہَ وأطیعوا الرّسولَ و
أُولِی الأَمْرِ مِنکم [۱] و از زمرۂ مخالفان و منافقان کہ خدای تعالیٰ خبر دادہ کہ قولہ تعالیٰ
بَلْ ھُمْ أَضَلُّ سَبِیلًا [۲] نباشی نعوذ باللہ منہا
مسئلۂ پنجم معاد است، و این اعتقاد است بہ آنکہ این نفوسِ جزویہ را رجوع بمبدأ
خواہد بود بیکی از سہ وجہ، باین نفوس نیکوکاران و فرمان برداران بودہ اند و در دنیا ترازوی

---

[۱] آیہ ۶۲ از سورۃ النساء (4) [۲] از آیہ ۴۶ از سورۃ الفرقان (25)

عمل نیک ایشان گران ترازترازوی عمل بداست تا طاغی یا ملحد و بد اعتقاد نباشند و در دنیا امر آخرت را سهل نگرفته اند بلکه هرگز از آخرت بدنیا متوجه نگشته اند تا آنکه همگی اوقات صرف طاعات الٰهی نموده اند و امر دنیا و آخرت را ملتفت نشده اند بلکه فرمان برداری که از برای وصول دین که سدرة المنتهی عارفان است کرده اند، و این گروه را اصحاب الیمین و اصحاب المیمنه گفته اند و ایشان صلحا و اتقیا و پرهیزگاران و اهل شناخت امام روزگار خویشند بحکم مَنْ يَّشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَّكُنْ لَّهٗ نَصِيبٌ مِّنْهَا[1] ایشان را بهشت عدن بدان صفت که شنیده اید جزای عمل دهند، اما گروه دویم را اصحاب الشمال و اصحاب المشئمه گفته اند، ایشان اهل دنیا و لذات و طالبان فانی و شریران ظالمان نفس خود اند و کسانیکه فرمان ائمه و انبیا نه برده اند در حدیث رسول علیه السلام فرموده است که الدنيا جيفة وطالبها كلاب ایشان را دوزخ است بدانکه در قرآن آمده جزای عمل خواهد بود، اما گروه سیم نواب بارگاه احدیت حجباء دیوان صمدیت و محرومان حرم وصلت اند و پروردگار عالم ایشان را مقربان نام نهاده ست بحکم این آیت که قوله تعالیٰ والسابقون السابقون اولٰئك المقربون[2] اینها از بهشت و دوزخ بی نیاز اند و از مطالعهٔ جمال جبروت بمشاهدهٔ عالم ملکوت نپردازند آنها انبیا و اولیا باشند و ایشان راست (بیت)

جنت نروم تا رخ زیبات نبینم فردوس چه کار آید اگر دوست نباشد

اما فرقهٔ دویم که گناه کارانند هر کدام که بصورت مجدد و عترش که ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم[3] گرویده اند و از آیت قوله تعالیٰ يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم[4] و اقرار باللسان

---

[1] از آیه ۸۵ از سورة النساء (4) [2] آیات ۱۰ و ۱۱ از سورة الواقعه (56) [3] از آیه ۳۴ از سورة آل عمران (3)
[4] آیه ۵۹ از سورة النساء (4).

وتصدیق بالقلب کرده باشند امّا معاصی از ایشان در وجود آمده باشد، امّا بعد از آنکه بقدر گناه خود عقوبت بکشند حضرت خواجۂ کائنات صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم و اولادش که مقرّبان اند ایشان را شفاعت کنند و از برکت شفاعت ایشان نجات خواهد یافت و مخلّد در عذاب نخواهد ماند، و آنها که بصدق نگرویده اند و فرمان ائمۂ دین نبرده باشند بلکه امام وقت خود را نشناخته باشند منکر اند و مخلّد در دوزخ جاوید خواهند ماند، و اگر معرفت امام زمان و معرفت نفس حاصل نکند جاهل بمیرد بمعرضۂ تعریض که خدای تعالی در کلام مجید یاد کرده است که قوله تعالیٰ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ السَّافِلِينَ[1] گشت و پیش از آنکه انسان را در بهترین صورت بیافریدیم چون او خود را نشناخت ردّ کردیم او را باسفلِ سافلین نعوذ باللّٰه من ذٰلك، ترجمه

اگر امام زمان را بحق نشناسی   روی بدوزخ اگر صد هزار طاعات است

و آنچه در آن تجلّی اوّل اجمالاً حاصل شده بود اینجا تفصیلاً ظاهر شد بقول این آیت کریمه که قوله تعالیٰ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ الرَّحْمٰنِ یعنی که آفریدیم آدم را بصورتِ خاصِ رحمانی خود

چو آدم را فرستادیم بیرون   جمالِ خویش در صحرا نهادیم

و بمقتضی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ یعنی خدای تعالی می فرماید که پنهان بودم خواستم که آشکارا گردم پس بیافریدم عقلِ کل و نفسِ کل را و بطفیلِ این دو نور بیافریدم عالم و خلقِ عالم را تا آشکارا گشتم، و مطلوب حاصل شد آخرِ کار همه انسانِ کامل بود که صفاتِ جمال و جلالی را مظهر آمد و بار امانت را قبول کرد، و عارفِ صادق در این باب گوید

---

[1] از آیه ۵ از سورة التین (95)

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

وانسان را حقیقت جامعه باعتبار آنکه هرچه در عالم کبیر تفصیلاً موجود است اجمالاً در انسان نیز موجود است، ومعنی اش آن است که هرچه در آفاق است در انفس هست واین انسان که بشناخت امام وقت واصل شد از مقربان بارگاه سبحانی شد زهی سعادت دوجهانی که معرفت نفس خود که آن مبدأ ومعاد است حاصل کرد بمقتضی حدیث صحیح که قال النبی علیه السّلام، مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هرکه شناخت نفس خود را بیقین که شناخته باشد خدای خود را، ترجمه

شناسای وجود خویشتن شو — پس آنگه سرفراز انجمن شو

ومعرفت امام وقت حاصل کرد وقامت بر استقامتش بر اندازهٔ خلقت ورفعت طراز که قوله تعالیٰ، لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ[1] گردید واز اصحاب الیمین گشت قوله تعالیٰ، لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَدًا[2] یعنی ایشان راست بهشت عدن که در انجا ودر آن خانها ودر آن بهشت مخلد بمانند الحمد لله والمنّة که این علم حقیقت دراین روزگار بمرتبهٔ رسیده که هرکه می شنود مجال سخن انکار ندارد، واکثر منکران در مقام اقرار اند امید که بنهایت رسند این گروه از صف نشینان دیوان تقرب وسرهنگان بارگاه محرمیت اند بفضل وکرم مولانا

وبعد از پیغمبر علیه السّلام وصیّ او حلّ مشکلات امّت نماید تا خلائق گمراه وطاغی و یاغی نشوند، وبعد از خود امام دیگر را بجای خود نصب کند وبآن اسرار عارف سازد، وانها نیز شش تن بوده اند هر ناطقی را وصی بود، بدانکه وصیِ آدم علیه السّلام شیث بود، ووصیِ نوح مولانا سام بود، ووصیِ ابراهیم مولانا اسمٰعیل بود ووصیِ موسیٰ مولانا هارون بود و

---

[1] از آیه ۴ از سورة التّین (95) [2] آیه ۷ از سورة البیّنة (98)

وصی عیسی مولانا شمعون الصّفی بود و وصی حضرت محمّد مصطفیٰ صلّی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلّم حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب افضل الصّلوات و اکمل التّحیات بود و حضرت امیر المؤمنین علی علیہ الصّلوٰۃ والسّلام افضل ہمۂ انبیا و اولیا و اتقیا و اصفیاست و در شأن او آیات قرآن و احادیث نبوی بسیار واضح نازل گشته در شأن او تبارک و یٰسین و ہل أتیٰ است و آیت اَللّٰہُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ[1] در شأن او ست و سورۂ إِنَّا أَنْزَلْنَا الخ نیز در شأن او ست کہ خدای تعالیٰ گفتہ است کہ ماہ شریف رمضان بہتر است از ہزار ماہ و امام زمان افضل تر است از ہزار پیغمبر مرسل یعنی نور نبوّت از نور ولایت حاصل شدہ چہ شرف باین برابری کند کہ حضرت پیغمبر دربارۂ او فرمودہ کہ لَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي وَرُوحُكَ رُوحِي و یکی از احادیث کہ در شأن آن حضرت نازل شدہ این است کہ أَنَا مَدِينَةُ العِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا ترجمہ

شنیدہ ام متکلّم نمود ہمچون دُر — بدین حدیث لب لعل روح پرور او
کہ من مدینۂ علمم علی در ست مرا — عجب خجستہ حدیثیست من سگ در او

نظم

دریا مداد گردد و اشجار ہا قلم — ہفت آسمان چو کاغذ و جبریل مدح گر
گر جملہ جنّ و انس نویسند مدح شاہ — کز صد ہزار نکتہ نیاید یکی بدر

و باید دانست کہ امام رئیس دین بود و امر کند بآنچہ صلاح دین و دنیای مردمان در آن بود و او از اسرار غیبی و معنی احکام لاریبی باشد بدین حدیث کہ قال النّبی علیہ السّلام لَوْ خَلَتِ الأَرْضُ مِنْ إِمَامٍ سَاعَةً لَمَادَتْ بِأَهْلِهَا کہ مدار آسمان و زمین او ست و عالم بی او بقا ندارد

---

[1] آیہ ۳۵ از سورۃ النور (24)

آمدیم به بیان امام مُستودَع و امام مُستقرّ، گوییم فرق میان این دو مرتبه نیست الّا در وصایت چون امام حسن و امام حسین و امام مستودع هم یکی از فرزندان امام باشد از آن همه بزرگتر و بر اسرار امامت واقف، و در زمان خود افضل همهٔ خلق بُوَد و لیکن نسل امامت در او نباشد، و امامان از نسل او نباشند و از او سادات بماند زیرا که امام مستقرّ آن بود که بهمهٔ صفات امامت آراسته باشد و نسل امامت در او بود، و امام بعد از حضرت امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه امام حسن بود علیه السّلام، و او امام مستودع بود و بعد از او امام حسین بود علیه السّلام و او امام مستقرّ بود، و بعد از او امام زین العابدین بود و بعد از او امام محمّد باقر بود و بعد از او امام جعفر صادق بود، و بعد از او امام موسی کاظم بود چنانچه امام حسن علیه السّلام و نصّ در او نبود، و بعد از او امام اسماعیل بود و از ارباب اطلاق بود و نظرش بر منظور مطلق گشوده بود و با اهل شرع اتّفاق نمی نمودند، و این را در حقیقت قصوری نباشد چنانچه در قرآن شریف آمده که قوله تعالیٰ، وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ[1] بنابر آن اند که امام اسماعیل چون ندید آنست که استقرار امامت در فرزندان او بود رضا بنصّ امامت امام موسی کاظم داد، والیشان مخالف یکدیگر نبودند، و این پوشیده نیست که در کتاب روضة التسلیم دلیل آنکه در محلّی که امام موسی کاظم در حبل خلفای بغداد بود و مخالفان با وی گفتند که امام اسماعیل در حق تو قصد می کند، و او گفت چرا دروغ می گوئید و او نصّ کردهٔ خدا و رسول است بدین دلیل که قوله تعالیٰ، ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[2] و در حق اسماعیل دعا کرد و گفت خداوندا فرزندان مرا از فرزندان امام اسماعیل محروم مگردان، و این در کتاب عمدة الطّالب که از کتب معتبرهٔ اولاد پیغمبر است واضح و هویدا است و

---

[1] آیه ۶ از سورهٔ هود (11) [2] از آیه ۳۰ از سورهٔ آل عمران (3)

این صورت بعینه آن صورت اسحاق پیغمبر و اسماعیل پیغمبر است که چندین از فرزندان اسحاق نابود کردند اما آخر نبوّت ختم شد و امامت بفرزندان اسماعیل قرار گرفت اکنون احوالی جاهلی باید گذاشت و اینهارا همه یکی باید دانست و مخالف یکدیگر نیستند

بدانکه طاعت و اقتدا با امام زمان واجب است بهرچه فرماید سابق بوده باشی و این امامت پیش از زمان عالم و آدم و مکان بوده اما از ابراهیم صلوات الله علیه لازم و واجب شد و در نسل او قرار گرفت بدلیل قول خدای تعالیٰ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ[1] یعنی بدرستی که گزیدم آدم و نوح را و آل عمران را که مراد از آل عمران حضرت ابوطالب است که بر هر دورهٔ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ تا یوم القیامة و درین عترت است و این امام گاهی ظاهر می شود در امامت از نصّ صریح و یا خفی پس لازم است که امام یکی از فرزندانش را ولی عهد خود سازد و یا آنکه صریح بگوید که امام بعد از من فلان خواهد بود و نصّ خفی آن بود که چیزی که خصوصیت با امامت داشته باشد بیکی از فرزندانش اشارت کند و یا آنکه باساس بگوید و یا آنکه بیکی از حجّتان و داعیان که محلّ اعتبار ایشان صریح است بگوید و این امامان از مقرّبان و محرمان و خاصّان خدای تعالی اند و شیعیان و پیروان از اصحاب الیمین اند و این حسنه ایست بحکم این حدیث نبوی مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرٌ عَظِيمٌ یعنی هر که بیاموزد مردمان را یک سنّت حسنه پس هر آینه من مر او را بیاموزم دو برابر آن تا بآخر آن کسانی که عمل بآن اجر حسنه کرده باشند

پس هر یکی حجّت و داعی و مأذون را لازم است که در دعوت مبالغه داشته باشند هر یک بقدر خود و مرتبهٔ که گفته اند که اگر موری در سوراخی باشد و او استعداد دعوت باشد

---

[1] از آیه ۳۰ از سورهٔ آل عمران (3)

داعی را باید بر درِ آن سوراخ انتظاری بکشد سالها تا آن مور بیرون آید و او را دعوت کند
شاید که از آن مور قوت بدین رسد، در صواب آن قوت شریکِ او باشد، و آنها نیز از
اصحاب الیمین اند و هر یک ازین ارباب مراتب خواه حجت باشد و خواه داعی و خواه
مأذون و خواه معلم و خواه مستجیب واجب و لازم است که خدا ترس و پاک دامن و
پاک چشم و پرهیزگار و فرمان بردار و صادق القول و کریم الاخلاص باشند و از روی
صدق بدعوت مولانا گرویده باشند و کمرِ فرمان برداری بر میان جان بسته بحکم این آیه
که قوله تعالیٰ أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ[1] و تقویت
دین بر خود لازم شناخته که از بعضِ اربابِ مراتب از دعوت ثواب بیشتر داشته باشند
و دین بدعوت درست شود و هر چند بیشتر اجر آن بیشتر باشد، و در نصایح گوید ترجمه

ای مؤمنان با مرو فرمان او شوید | محمود را امید بشارت از آن رسید

و مؤمن باید که متقی و پرهیزگار باشد قوله تعالیٰ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاكُمْ[2]
یعنی بدرستی که گرامی ترینِ شما پرهیزگارترینِ شما است، و متابعت بر طاعتِ واجب الوجود
لازم دانید، خدا را در همه حال خواه در رفتن و خواه در گفتن و خواه در خفتن حاضر و ناظر دانید،
و در همه حال چنان بزیید که چون حق سبحانه و تعالیٰ شما را در همه حال می بیند شرمنده نشوید
و صدقه را دستاویز خود سازید که صدقه ردّ بلا گفته اند، و زکوٰةِ مال بیرون کنید که گفته
اند که قال النبی علیه السلام بَرَكَةُ المَالِ فِي أَدَاءِ الزَّكٰوةِ یعنی برکتِ
مال در ادای زکوٰة است و خمسِ پیغمبر و اولادش از مال خود بیرون کنید و هر دیناری
که در حق الله صرف کنید صد در دنیا و هزار در دارِ آخرت برکتی آورد، و در حدیث آمده
که وَمَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و این را قرضِ حسنه گفته اند که

---

[1] آیه ۶۲ از سورة النساء (4) [2] از آیه ۱۳ از سورة الحجرات (49)

قوله تعالیٰ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ وَأَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا[1]
چنانچه گفته شد صد در دنیا هزار در آخرت بُوَد که قرضِ حسنه است و دست گیری هم دینان و
برادرانِ دین خود را فرضِ عین دانید و امداد دریغ مدارید که ثوابِ بسیار است، وصفای
باطنِ مؤمنین در کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است، و بجالِ دنیوی بر یکدیگر تفاخر مکنید
و یکدیگر را با فلاس طعن مزنید که این شیوهٔ منافقان و جاهلان است، و از خدا دین طلب
نمائید و سلامتی دین و خداشناسی طلبید

و مراد از مؤمنی آنست که دیگری از او در مؤمنی رشک بَرَد که چرا من همچنین نباشم،
و بر یکدیگر ستم و شرارت مکنید و بغض را در دل راه مدهید که بُغض و حسد و ظلم مؤمن را از
دین برآوَرَد و کینهٔ یکدیگر را از دل برآرید که در سینهٔ مؤمن کینه راست نیاید زیرا که سینهٔ
مؤمن خانهٔ خداست قال النبیّ علیه السّلام، المؤمِنُ عَرشُ اللّٰهِ تعالیٰ
یعنی هر که کینه در دل داشته باشد خانهٔ خدای را پلید کرده باشد، چون خانه پلید شد صاحب
خانه در آن جا نیاید، و او از ایمان بی نصیب باشد، و از تعصّب دُور باشید مگر با
دشمنانِ دین، و با دوستانِ دینِ پیغمبر و عترتش دروغ مگوئید و بتواضع باشید و
خُلق و کرم و احسان پیشهٔ خود سازید که سرِ همهٔ طاعتها این سه خصلت است، و اگر میان شما
نزاع شود همه در صلاح آن بکوشید و بی تکلّفی را شعارِ خود سازید تا آسان زندگانی و زندگی
توانید کرد، و از فرمان دارانِ امامِ زمان روی مگردانید و در دین ثابت قدم باشید
که این دنیا عاریت است که قوله تعالیٰ ذٰلِكَ لِتُؤمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ
وَتِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ[2] یعنی گفت خدای تعالیٰ که هر که
از حدود علوی روی بگرداند کافر گردد و بعذابِ الیم گرفتار شود و از خدا و رسولِ خدا روی

---

[1] از آیه ۱۷ از سورة الحدید (57) [2] آیه ۵ از سورة المجادله (58)

گردانیده باشد

ای عزیز من جان پروری کن واز شر و شور خود بری کن تا بتوانی، در ایام جوانی نقد جوهر جان را بضایع نگذرانی، چنانچه حضرت باباسیدنا دراین باب می گوید که درود نامعدود نثار ذات محمد را که زمرهٔ انبیاء که قانون شرع هر یک باشد بچنگ آورد که قوله تعالیٰ أُولَـٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ[1] مظهر و مظهر ذات قائل نکتهٔ قال النبی علیه السّلام كُنْتُ أَنَا وَعَلِيًّا نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعَالَىٰ قَبْلَ أَنْ خُلِقَ آدَمُ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ، و در بیان حقیقت امر در تحقیق توحید متکلم بکلمهٔ أنا وعلیٌّ من نورٍ واحدٍ و أنا علی وأنا منه، و در دار دنیا بهر اظهار اقتدار و حشمت خویش و خطبهٔ کمال در مرتبهٔ وجود با کمال خود مترنم بنغمهٔ أنا دار الحکمة وعلیٌّ بابها بهر فتح بابهای دانش و تفتیح درهای معرفت و بینش آمد علیه من الصّلوات ومن التّسلیمات الزّاکیات بر آل او که هر یک بر آسمان هدایت گم شدهٔ وادی ضلالت و جهالت را کوکب هادی بوده بتخصیص آن ذاتی که حروف ممکنات را جز نقطهٔ وجود مقدس شمارا و در دنیا و در دائرهٔ پرگار موجودات جز مظهر اقدس نشاراو نشد آنکه در مقام منقبت و مدحت او زبان هر وضیع و شریف بدین مقال بکمال میرسد

ای صفت جان جهان همه	حاصل ایمان و امان همه
غیر تو کس نیست سخن گو بحق	در دو جهان کس بزبان همه
گرچه فرستاد رسول آن خدا	جز تو نبود روح و روان همه
با همه همراه تو بودی و بود	از تو منوّر دل و جان همه

---

[1] آیه ۱۵۲ از سورة البقرة (2)

صلوات الله والسّلام علَيْهِ وعلی آله واولاده المطهّرين
امّا بعده مدّتی میلان خاطر و داعیهٔ باطن وظاهر برآن بود که در بیان خطبه که منسوب است بحضرت امیر المؤمنين وامام المتّقين وشعوب الدّين قامع الفجرة و قاتل الكفرة علی ابن ابی طالب علیه افضل الصّلوات مسمّی بخطبة البيان است و بر بعضی اقوال بخطبهٔ انابت است وامثال این سخنان که حضرت رسالت پناه روایت می کند توحید و تحقيق این کلمات قدسی بچه طریق کرده می شود که خلاف ظاهر لازم نیاید ومخالفان را اعراض نرسد جواب گویم که اوّلاً می باید چنانچه در حدیث قدسی می فرماید که قال النّبیّ علیه السّلام لايزالُ العَبْدُ يَتقرّبُ اِلَیّ بالنّوافِلِ حتّی أحْبَبْتُهُ فإذا أحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الّذی يَسْتَمِعُ بِهِ وبَصَرَهُ الّذی يَبصِرُ بِهِ ويَدَهُ الّذی يَبْطِشُ بِها ورِجْلَهُ الّذی يَمْشِی بِها مضمون این حدیث آن می شود که همیشه بندهٔ من تقرّب بمن می جوید بنوافل که آن زیادتی عبادت وطاعت است بر فرائضِ مکتوبه تا بآن عنایت که من دوست می گیرم او را همین که دوست گرفتم او را سمع او می شنوم که بمن می شنود و بصر او می بینم که بمن می بیند و بدستِ او میگیرم که بمن میگیرد وحاصلِ قصّه آن باشد که انسان عبارت است از اعضاء و قوی اعضا همچون دست و پا و غیر آن قوی همچون سمع و بصر و غیر آن پس چون این هر دو حدیث که مذکور شد اسم در اسم کلّی باشد و ملکِ وجود را تمام حق متصرّف شده باشد پس در آن حال هرچه گوید و شنود گوینده و شنونده غیر حق نباشد و در آن مرتبه الیست که بعضی از اصحابِ ریاضت سخنهای گفته اند که خلافِ عالمِ خلقت وظاهر شریعت همچون أنا الحقّ و سُبحانی که گفت پیغمبر علیه السّلام که من وعلی آن نورم که با موسی سخن گفتم یعنی

الله و محمّد و علی یک جو رند   در دیدهٔ احولان سه تن نمودند

واین حال روشن است مثلاً هرکجا آهن در آتش برود وانگشت از اطراف بروی ریخته و بدم دم او از نفخهٔ شدید متصرف گردد آهن بمقاربت ومقارنت آتش ومجاورت او از ظلمت وکثافت وکدورت وضلالت اوّل خلاص یابد وبمرتبه رسد که هر صفت در آتش اعتبار توان کرد از شعاع و احراق که علّت غائی آتش است در او موجود گردد، وهمچنین بندهٔ که در مرتبهٔ محبوبِ حق آید بمقتضای که مذکور شده است دست وپا وسمع وبصر عبدی نمیشود پس هرچه از او صادر می شود از افعال وصفاتِ حق باشد همچنانکه حضرت رسالت پناه علیه السّلام فرموده که قوله تعالیٰ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ[1] یعنی نینداختی تو ای محمّد آن هنگامی که تو انداختی ولیکن خدا انداخت، اگرچه آن انداختن فعل ظاهر از حضرت رسالت پناه بود امّا بتحقیقت از آن حق است

پس حضرت رسالت پناه در حق حضرت امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه در این حدیث اثبات کرده که قال النبیّ علیه السّلام یحبّ الله تعالیٰ ورسولُه یعنی دوست می دارد او را خدا ورسول خدا، چون حق تعالیٰ او را دوست ومحبوب گفته باشد کرامحال چون وچرا باشد

ودر حدیث دیگر آمده که قال النبیّ علیه السّلام وَعَلِیٌّ مَمدوحٌ فی ذاتِ اللهِ تعالیٰ یعنی که علی ستوده شده است در ذات خدای تعالیٰ وباز گفت که قال علیه السّلام أنا کلامُ اللهِ ناطقٌ مُتَکَلِّم یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام که علی کلام سخن گویندهٔ حق است زیراکه کلام از غایت اتّحاد وعینیت که دارد گویا که ستوده بذات حق تعالیٰ شده از وحدانیت، وچون پیغمبر علیه السّلام او را کلام حق گفته باشد وحق تعالیٰ جمع ایشان را بکلام خود آفرید وایجاد کرد چنانکه فرمود که قوله تعالیٰ إِنَّمَا أَمْرُهُ

---

[1] از آیه ۱۷ از سورة الانفال (8)

إذا أرادَ شيئًا أنْ يقولَ لهُ كُنْ فيكونُ[1] - قولُنا ايجاد شَيْءٍ إذا يُجدُ شيئٌ متعلقٌ يعني مي شود آنچه خداى تعالى بخواهد و بظاهر مي آيد و ديگر فرموده يُحِقُّ الحقَّ بكلماتِه[2] يعني مي گرداند حق تعالى حق را بكلمات خود و باطل مي گرداند باطل را بكلمهٔ خود چون اين معنى بثبوت رسيد كه همه اشيا در حكم كلام صامت حق است و در تحت تصرف اوست بحكم اين آيت كه قوله تعالى وَالشَّمسَ وَالقَمَرَ وَالنُّجومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمرِهِ[3] يعني آفتاب و ماه و ستارگان مسخر اند بأمر خدا و امام زمان كه أنا أمرُ اللهِ والرّوحُ قال الله تعالى يَسئَلونَكَ عَنِ الرّوحِ قُلِ الرّوحُ مِن أَمرِ رَبّي[4] يعني اى محمد ترا چون بپرسند از حقيقت روح بگو روح از امر پروردگار من است و امر خداست كه كلمهٔ كن بامر او پيدا شده است پس هر نفسي كه خود را بسبب شهود و تجلي و تحقيق كلام ناطق ديده باشد او را رسد گفتن كه أنا أوّلُ والآخرُ والظّاهرُ والباطنُ وأنا بكلِّ شيءٍ عليمٌ[5]

پس چون امير را خداى تعالى گفت كه اين كلمهٔ كن است گفتم كه هرچه صادر مي شود پس پيدا است باشد اين نكته كه امير گفته است كه أنا مُصَوِّرٌ فى الأرحامِ يعني منم نقش كننده در رحمها زيرا كه هر نقشي كه بر تختهٔ وجود و بر صفحهٔ هر موجودى به وجود مي آيد از اين كلمه بيرون نيست

پس بدين موجب لازم مي آيد كه گويد منم كلام خدا كه اگر بالفرض از اشيا بدر رود اشيا را وجود نماند از آن معنى فرموده اند پيغمبر عليه السلام كه قال عليٌّ دَواؤُكَ فيكَ ولا تَشعُرُ، وَداؤُكَ مِنكَ وَلا تُبصِرُ[6] و ديگر فرموده اند و قال عليه السلام أَتَزعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ وَفيكَ انطَوى العالَمُ الأكبَرُ[7] يعني گفت پيغمبر عليه السلام كه على در من پيچيده است و منطوى شده است عالم اكبر فَأَنتَ الكِتابُ المُبينُ الَّذي بِأَحرُفِهِ يَظهَرُ المُظهَرُ[8] يعني گفت پيغمبر كه تو كتاب مبيني كه بحرفهاى او

---

[1] آيه ۸۲ از سورهٔ يس (36) [2] آيه ۷ از سورهٔ الانفال (8) [3] آيه ۵۴ از سورهٔ الاعراف (7) [4] آيه ۸۵ از سورهٔ الاسرى (17)
[5] از آيه ۳ از سورهٔ الحديد (57) [6] از ديوان حضرت على ابن ابى طالب [7] از همان ديوان [8] باز از همان ديوان

نظم ظاهر شده در همین معنی اولیاء الله فرموده اند که أنا القرآن و السبع المثانی و روح الروح أرواح الأدانی یعنی امیر المؤمنین امام المتقین در این باب چنین فرموده که منم قرآن و السبع المثانی و روح الروح و حضرت رسالت پناه فرموده اند که یا علی کنت مع الأنبیاء سرًّا و معی جهرًا یعنی ای علی با همهٔ انبیاء در سر بودی و با من آشکار شدی قال النبی علیه السلام فأنت کتاب الله تعالی و تو سر خدائی که سر ترا کس نداند بجز خدای تعالی و سر خدا کلام خداست که آن تمامی در شأن تو فرود آمده است قال النبی علیه السلام وجمیع سر الله تعالی إلی آخره یعنی جمیع اسرار خدا در کتابهای آسمانی ست و آن سرهائی که در کتاب آسمانی ست در توریت و انجیل و زبور در قرآن باشد و هرچه در قرآن ست در سورهٔ فاتحة الکتاب است و آنچه در فاتحه است در بسم الله است و آنچه در بسم الله است در بای بسم الله است و آنچه در بای بسم الله است در نقطهٔ تحت باست پس معلوم شد که علیست آن نقطه و اسرار خدا و اسرار کتابهای آسمانی و بجمیع انبیا و کتابهای آسمانی همراه بوده است پس همهٔ سر کتابهای آسمانی همراه او باشد چون این کتابهای آسمانی بحضرت رسالت پناه علیه السلام ختم شد از آن رو سر او بحضرت امیر ختم شد و هر که بتنزیل آن کتابها ماند گبر و ترسا و یهود و ارمنی و جهود و هندو و منافق مردود و مرتد شدند و از زمرهٔ المنافقین و المنافقات و از زمرهٔ أضل سبیلاً گشتند و هر که بتأویل رسید و شناخت حاصل کرد ناجی و رستگار شد

شعر

گر زانکه نبی کزو ولی بود ‌ ‌ ‌ همراه نهان او علی بود

با جملهٔ انبیاء بسر بود ‌ ‌ ‌ این نطق خدا که چهره بنمود

چون ذات علیست اصل ترکیب زو یافت سخن تمام ترتیب

و دیگر آنکه حق تعالی فرموده است در قصّهٔ موسی که چون موسی نزدیک آتش رفت آتش گفت که إنّی أنا اللهُ قال الله تعالی فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ[۱] یعنی ای موسیٰ نزدیک آمدی که منم پروردگار تو و فتیکه آتش بزد و کوه طور بسوخت وَإِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ از او برآمد، پس حقیقت و مظهری که وجود او نور حق باشد بطریق اولی بموجب آیتهائی که در قرآن مذکور است برآید با وجود آنکه حضرت رسالت پناه فرموده اند که قال النّبیّ علیه السّلام کُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ نَقَلَ ذٰلِكَ النُّورَ إِلَى أَصْلِهِ فَلَمْ يَزَلْ يَنْقُلُهُ عَنْ صُلْبٍ إِلَى صُلْبٍ حَتَّى قَرَّ فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَسَمَهُ قِسْمَيْنِ وَقَسَمَنِي فِي صُلْبِ عَبْدِ اللهِ وَقَسَمَ عَلِيًّا فِي صُلْبِ أَبِي طَالِبٍ وَعَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ مضمون این حدیث آنست که گفت رسول علیه السّلام که من و علی از یک نوریم میان هردو دست خدای تعالی پیش از آنکه آدم را آفرید و پیشیا از بنای دهر بچندین هزار سال نقل میکرد و آن نور بصلب آدم علیه السّلام آمد و همیشه آن نور نقل میکرد از صلبی بصلب تا قرار داد حق تعالی او را در صلب عبدالمطّلب پس او را منقسم گردانید بدو قسم قسم من به پشت عبدالله رفت و قسم ثانی بر پشت ابوطالب پس علی از منست و من از علی، و در حدیث دیگر آمده است که قال النّبیّ علیه السّلام أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، و در قرآن شریف آمده است اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ[۲] پس چون حق تعالی نور آسمان

---

[۱] آیات ۱۱ و ۱۲ از سورهٔ طٰه (۲۰) [۲] آیه ۳۵ از سورهٔ النور (24)

وزمین باشد و جمیع انوار فرع نور محمّدیست و علی عین آنست زیراکه حضرت رسالت پناه عین نور حق است و علی عین آن نور باشد چنانچه گفته اند (بیت)

علی صبح نبوّت را بُوَد دم　　محمّد خاتم و او نقش خاتم

چنانچه حضرت رسالت پناه فرموده اند که أنا نور الّذی اقْتَبَسَ مِنْهُ موسیٰ فهدیٰ یعنی که علیست آن نوری که اقتباس کرد از آن نور موسیٰ و بهدایت رسید پس آن آتش که أنا ربّک گفت همین نور بود بقول حضرت رسول علیه السّلام که ربُّ جمیع أشیاء کلمهٔ کن است و عین آن کلمه حضرت امیرالمؤمنین علیست علیه السّلام اکنون چون حضرت رسول علیه السّلام فرموده اند که من و علی از یک نوریم امّا مرتبهٔ نبوت تعلّق بخلق دارد و آن موقوف بجبرئیل و وحی ست تا از حق تعالیٰ برو منزول نمی شود و مأمور نبود بآنکه ظاهر کرده اند بحکم این آیت که قوله تعالیٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ[1] و این مرتبه محتاج می باشد بجبرئیل که آن ملک است و امری که از حق تعالیٰ می شود میرسا در آن باب مأمور است چنانکه حق تعالیٰ می فرماید که قوله تعالیٰ يٰا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ[2] یعنی ای رسول من برسان آنچه بتو فرستاده ام از پروردگار تو بغیر آن مأمور نباشی آن مأمور از آن است که فرموده اِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ[3] یعنی که مرتبهٔ امیر مرتبهٔ ولایت است و او را واسطه نیست بلکه بی حجاب مشاهدهٔ حق می کند و دیگر آنکه حضرت رسالت پناه فرموده که من جنگ بتنزیل می کنم و علی بتأویل و تأویل مرتبهٔ حق است که قوله تعالیٰ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰاسِخُونَ[4] یعنی که رسول و علی یک حقیقت اند و غیریّت درمیان ایشان نیست الّا در تعیین و تشخیص بلکه ایشان هرچه فرموده اند در باب توحید و مشکلات سخن همه از

---

[1] آیات ۳ و ۴ از سورة النجم (53) [2] آیه ۷۱ از سورة المائدة (5) [3] آیه ۴۰ از سورة الرّعد (13) [4] آیه ۵ از سورة آل عمران (3).

مرتبهٔ ولایت است زیرا که حضرت رسالت پناه را هم مرتبهٔ نبوّت و هم مرتبهٔ ولایت است، امّا مرتبهٔ ولایت خفی و مرتبهٔ نبوّت جلی و هویدا، و مرتبهٔ ولایت افضل بر مرتبهٔ نبوّت است پس ولایت علی بر نبوّت نبی غالب است چنانکه ولایت امیر همان ولایت نبی است که خود آن حضرت فرموده اند که قال النّبی علیه السّلام، لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ إِلّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَنَبِیٌّ مُرْسَلٌ یعنی مرا با خدا وقت است که در آن وقت نگنجد مگر ملک مقرّب که جبرئیل باشد یا نبیّ مرسل که وجود او باشد که مرتبهٔ نبوّت است که آن از مرتبهٔ ولایت حضرت رسالت است

پس آن حضرت هر چه گفته باشند ظاهراً اشکالی از آن مقام که فناء فی الله وبقاء بالله است، و دیگر فرمودهٔ حضرت رسالت پناه علیه السّلام است که أنا نُقْطَةُ تَحْتَ الباءِ وأنا الکِتابُ المَسْطُورُ، و دیگر آنکه العِلْمُ نُقْطَةٌ کَثَّرَها الجاهِلُونَ یعنی گفت رسول علیه السّلام که علم یک نقطه نیست که آن را نقطهٔ تحت بای بسم الله گفته اند و جاهلان آن را بسیار کرده اند، و وجود او که نقطه باشد مقرّ است که جمیع حروف در تحت نقطه مندرج است، چون گفته اند که علم نقطه نیست معنی آن باشد که وجود من محض علم است پس جمیع انبیاء که کتاب با ایشان آمده و جمیع کتاب آسمانی از این حروف خالی نیست، و این حروف از این نقطه خالی نبود، پس نقطه در همه ساری و جاری باشد، و حضرت رسالت پناه فرموده که قال النّبیّ علیه السّلام، یا علی کُنْتَ مَعَ الأَنْبِیاءِ سِرّاً وَمَعِی جَهْراً یعنی که یا علی سرّ خدا تونی و سرّ خدا در مظهر محمّد ظهور یافت (رباعی)

در طور نبوّت عدم از حق شیء شد — هر نقطه که قابل صفت بُد حی شد
ملک و ملکوت ماسوا الله طیّ شد — در کشف ولی چو نور دو راز می شد

وارض و سما و هرچه دراوست همه قائم بکلام حق است و بیرون از او نیست که اگر بر سبیل فرض و تقدیر این کلام خدا که این نقطه که رسول فرموده اند که أنا نُقطَةُ تحتَ الباءِ بظهور آید کی از سموات و ارض بدر برود و اشیا موجود بماند پس در همه اشیا از علی کرّم الله وجهه بحکم این حدیث ساری و جاری باشد بنجانکه هُوَ مَعَ القُرآنِ والقُرآنُ مَعَهُ زیرا که این حروف قرآنی بی وجود نقطه ممکن نیست و حق تعالی او را نقطه خوانده است (بیت)

یک نقطه الف گشت و الف گشت حروف ‏ ‏ ‏ ‏ در هر حرفی الف باسمی موصوف

چنانچه در کشف کبیر و جامع کبیری فرماید قال النبیّ علیه السّلامُ أنا کلامُ اللهِ ناطقٌ ترجمه

چون بود علی کلام ناطق ‏ ‏ ‏ ‏ مخصوص بود بذات خالق

بیت

حدیث نور چراغ است و دیدهٔ اعمی ‏ ‏ ‏ ‏ قضیهٔ شرف معجزات بر زندیق

قال النّبی علیه السّلامُ لَیسَ اللهُ بِمُستَنکَرٍ اِنَّه لِجَمیعِ العالَمِ واجِدٌ ترجمه

عجبی نیست از خدا که کند ‏ ‏ ‏ ‏ جمع اندر یکی همه عالم
هر که داند علی بدین توجیه ‏ ‏ ‏ ‏ بر سریر سر بنی آدم

قطعه

گر بدانی تو از سر تحقیق ‏ ‏ ‏ ‏ شرح این قصهٔ بیان علی
روشنت گردد این سخن بخدا ‏ ‏ ‏ ‏ هست ناطق همه زبان علی

قال النبیّ علیه السّلامُ خَلَقَ اللهُ مِن نُورِ وَجهِ عَلِیِّ ابنِ أبی طالِبِ سَبعِینَ الفَ مَلَكٍ یَستَغفِرونَ لَهُ ولِمُحِبّیهِ إلی یَومِ القِیامَةِ یعنی خدای

تعالیٰ از نور روی علی هفتاد هزار فرشته آفریده است که استغفار می کند برای وی و از برای محبّانِ وی تا روز قیامت صَدَقَ رَسولُ اللهِ و نیز رسول علیه السّلام می فرماید که وقتیکه مرا بمعراج بردند در طرف سموات میگذشتم فرشتهٔ دیدم بر سرِ منبری از نور نشسته و فرشتها گرد بر گرد او آمده گفتم یا اخی جبرئیل این فرشته کیست جبرئیل گفت نزدیک وی شو و بروی سلام کن چون نزدیک وی رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و عم زادهٔ من است علی ابن ابی طالب گفتم یا اخی جبرئیل پیش از من کی بآسمان چهارم آمده بوده است جبرئیل گفت یا رسول الله علی مظهر العجائب است و مدار آسمان و زمین اوست آسمان و زمین بی او بقا ندارد ولیکن فرشتگان از درد محبّتِ علی شکایت کردند خدای تعالیٰ فرشتهٔ را از نور علی علیه السّلام آفرید پس جمیع ملائکه در شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت وی میکنند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجای می آرند

و در مناقب از امام محمّد باقر روایت است که رسول علیه السّلام گفت که در معراج حق تعالیٰ با من بزبان علی ابن ابی طالب خطاب کرد گفتم یا رب تو با من سخن گفتی یا علی را امر به سخن فرمودی حق سبحانه و تعالیٰ خطاب کرد ای محمّد من شئ ام نه چون اشیاء و مرا با مردمان قیاس نشاید کرد و اشباه و امثال و نظارهٔ وصف نباید کرد و ترا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو پس بر سّرِ دلِ تو مطّلع شدم بسوی دلِ تو علی را یافتم و از علی ابن ابی طالب دوستتر نیافتم بنابرآن بزبان علی با تو سخن گفتم تا دلِ تو مطمئن گردد و از هیبت دلت از جای نرود

قال النبی علیه السّلام دوستیِ علی گناه را می خورد چنانکه آتش هیزم را میخورد

قال النبیّ علیه السلام عاهَدَنی رَبّی أَن لا یُقبَلَ ایمانَ عَبدٍ إلّا بِمحبّةِ علیٍّ وَأهلِ بَیتی یعنی عهد کرده است با من خدای تعالی که قبول نکنم ایمانِ هیچ

بنده را الابد دوستی تو وعلی واهل بیت تو صَدَقَ رَسولُ الله ، رسول علیه السلام گفت که قال النّبی علیه السّلام لَوِاجتَمَعَتِ النّاسُ عَلیٰ حُبِّ عَلیّ ابن ابی طالب لِمَا خَلَقنَا النّارَ یعنی اگر خلقان جمع می شدند بدوستی علی ابن ابی طالب پیدا نمی کرد خدای تعالی آتش دوزخ را ، ودیگر فرمود که قال النبی علیه السّلام مَن أَحَبَّ عَلیّاً و أَولادی فَقَد أَحَبَّنی وَمَن أَحَبَّنی فَقَد أَحَبَّ الله یعنی هر که محبت کند بعلی واولاد من محبّت کرده باشد با من ، وهر که محبّت کند بمن محبّت کرده باشد با خدای من ، ودیگر گفت که قال النّبی علیه السّلام مَن أَبغَضَ عَلیّاً وَأَولادی فَقَد أَبغَضَنی وَمَن أَبغَضَنی فَقَد أَبغَضَ الله یعنی هر که بغض اولاد مرا بورزد بغض مرا ورزیده باشد وهر که بغض مرا ورزیده باشد بغض کرده باشد با خدای من صَدَقَ رَسولُ الله مولانا بندگان خود را توفیق دین داری کرامت کناد بمنه وکرمه

باب ششم در باز نمودن عالم جسمانی وروحانی ومبدأ ومعاد وبیان مراتب از مستجیب تا امام

ما در باب سخنان گذشته پیدا کردیم که هستی مطلق خدای راست و هر چیزی که هست از او باشد وبا و هست باشد وهر چه از هستی خدا بیفتد عدم محض شود ، پس گوییم که جسمانیات که آن مجذوب فلک الافلاک است تا بمرکز خاک این همه بهستی خدا هست است یعنی هر یکی بتقدیری از قوتهای الٰهی بر پاست وبآن موجود است وآسمانها مشابه پدرانند وانوار ایشان را مشابه نطفه است وفرزند گوهر است ونبات وحیوان ، واین قوّت الٰهی که پراگنده است در آسمانها که پدرانند وعناصر که مادرند وموالید که فرزندانست این همه در انسان جمع می شود ، وبواسطهٔ آنکه همه قوتها جمع کرده است بصورت ظاهر می شود که آن صورت خاصّ

خداست؛ و چون عالم عبارت از تفصیل معانی انسان است و انسان عبارت از جمع آن معانی است پس بحکم حقیقت انسان عالم کبیر باشد و اجزای انسان که پراگنده شود هر یکی با مرکز خود رود؛ و پراگنده اجزای انسان را عالم موجودات خوانم و عالم روحانی عبارت از عالم حقائق است؛ و عالم دین که هستی همه چیز بحقیقی است که او همه چیز را باشد؛ و حقیقت همه اشیا در عالم دین ظاهر است؛ و عالم روحانی که عالم جان است و عالم جسمانی که عالم تن است بهم تمام است و بهم هیچ نیستند

و در فصول مبارک می آید که تن و جان بهم تن است و جان و تن بهم جانست؛ معقول و محسوس بهم معقول است؛ و محسوس و معقول بهم محسوس که اگر جان را بچشم اضافه بینی تن باشد و اگر تن را بچشم حقیقت بینی جان باشد؛ معقول را اگر بچشم اضافه بینی محسوس باشد؛ و محسوس را اگر بچشم حقیقت بینی معقول باشد؛ حقیقت را اگر بچشم اضافه بینی اضافه باشد و اضافه را اگر بچشم حقیقت بینی حقیقت باشد؛ و وحدت خدای را اگر بچشم اضافه بینی کثرت خلق را دیده باشی؛ و کثرت خلق را اگر بچشم حقیقت بینی وحدت خدای را دیده باشی

وهم در فصول مبارک می آید که هر که همه حقیقت است او را از اضافی نصیب نیست و هر که همه اضافیست او را از حقیقت هیچ نصیب نیست؛ و هر که از حقیقت اضافیست او را از هیچ کدام نصیب نیست و هر که بحقیقت حقیقی است و باضافه اضافی هر دو کون او راست؛ پس هر که حقیقت و اضافت بجای خویش بیند و بجای خویش نگاه دارد از موهومات و مخیلات برهد

و در فصل مبارک می آید که بقیامت چون خدای معین باشد و مشخص شریعت خدای

موهوم ومخیّل باشد، وما پیشتر پیدا کردیم که در آخرت همه چیز زنده باشد چنانچه در قرآن
شریف می آید که قوله تعالیٰ: وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ [1] یعنی زنده بجز مردی که بحقیقت رسیده باشند نیستند چه مردمی که بحقیقت رسیده
باشند چنانچه در قرآن می آید که قوله تعالیٰ: أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ [2] و در آخرت عالم
روحانیات است، پس باید که عالم مردمی باشد و همچنین پیغمبر می گوید که در آخرت سنگ
وکلوخ سخن گوی باشد وسخن گوی بجز مردم نتوانند بود، و می آید که در آخرت همه چیزها
بمعاد رسند ومبدأ مردم این صورت خلقی است، واین عالم جسمی است بحکم این آیه کریمه
که قوله تعالیٰ: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ
نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا [3] یعنی نیست
هیچ دستی بالاتر از دست او چنانچه در سرّ او سرّ خدای تعالیٰ وگوش او گوش خدای
تعالیٰ وچشم او چشم خدای تعالیٰ ودهان او دهان خدای تعالیٰ وزبان او زبان خدای تعالیٰ
وگفته او گفته خدای تعالیٰ وامر او امر خدای تعالیٰ ونهی او نهی خدای تعالیٰ وامر ونهی وناسخ
ومنسوخ بدوست، وحکم مر او راست بحکم إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ [4] وبحکم إِنِّي
وَلِيُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ ترجمه

یدالله فوق ایدیهم از آن آمد بشأن او — که بالاتر ز دست او نباشد هیچ دست اصلا

وشریعت واحکام این عالم ومعاد همه مؤمنان ونیکان با ذات متقدس مولاناست عزّ وعلا
چنانچه در قرآن شریف می آید که قوله تعالیٰ: كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ [5] - وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ
الرُّجْعَىٰ [6] - وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [7] وعالم انسان که اهل شناخت اند عالم
همیشگی وجاودانی وبقای ازلیست، ومعاد کافران ومنافقان با عدم جاودانی ونابود لایزالی

---

[1] آیه ۶۴ از سورة العنکبوت (29) [2] از آیه ۲۱ از سورة النحل (16) [3] آیه ۱۰ از سورة الفتح (48) [4] از آیه ۵۵ از سورة المائدة (5)
[5] از آیه ۹۳ از سورة الانبیاء (21) [6] آیه ۸ از سورة العلق (96) [7] آیه ۱۵۱ از سورة البقرة (2)

که دوزخ حقیقی است و آنکه بعضی از ایشان بصورت سباع وحیوانات بازگردند وعقوبت خود بکشند نموده ایم که ایشان هرگز بحق نتوان رسیدن الادرک بدرک نمودیم که اهل حق اهل دین ودعوت مولانا اند پس هرکه راه بدیشان نبرد بحق تعالی نرسد وازحق تعالی که او عالم بقای ابدیست وزندگانی سرمدیست فروافتاده باشد وچون ازاین جا بیفتاد و بعالم نیستی رفت پس مردمی که بواسطهٔ ایشان بمعاد خود رسد مردم دین ودعوت باشند ومعاد اهل تضاد اگر بکوشند وبراه حق درآیند عالم ترتّب باشد ومعاد اهل ترتّب اگر سعی کنند بعالم وحدت باشند ومؤمنانی که نیکو صفات ونیکو اخلاق باشند ودر بندگی خداوند خویش تقصیر نکنند فرشته باشند وآنان که روی از خداوند خویش بگردانند ومردم را گمراه کنند دیو وغول باشند وپری آن کس که در نیکی بمرتبهٔ فرشته نرسیده باشند وبدی بمرتبه دیوی فی الجمله عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ همه مردمی باشند وبهشت شخص مردی که خلق را با خدا وخدائی خواند وهمان شخص صواب باشد وپیغمبر می فرماید که سلمان جان بهشت است ودوزخ شخص مردمی که خلق را از خدا وخدائی دورکند وهمچنین شخصی سبب عذاب خود وهمهٔ دوزخیان باشد[1] ...

وحضرت باباسیّدنا می فرماید که چون سنگ سیاه را خواهند عذاب کنند با شخص عذاب نام کنند پس درآخرت سنگ سیاه وسفید هم مردم باشند وتاکسی همه چیز را معیّن ومشخّص نکند از موهومات خلاص نیابد

وبتوفیق مولانا درباب نفس ناطقه خواهیم نوشت وحکایت مبدٔ ومعاد را آنجا بتفصیل خواهیم آورد چون بندهٔ مؤمن که شایستگی وبندگی خداوند داشته باشد وعنایت ورحمت خداوند زمان اورا دریابد ودر او طلب خداشناسی وراه خدا نیز پیدا شود وبکار هفتاد ودو فرقه

---

[1] اینجا چند کلمه خوانده نمیشود

فرو بگردد و بطلان همه را ببیند و بداند که تا نهایت او نیز چون دیگران خدای را بوهم و خیال می پرستیده است و آتش پشیمانی در او گیرد و نیستی و هستی و معنای او را بسوزد و توفیق مولانا راه نمائی او کند تا یکی از حدود دین حق که داعیان محق و معلّمان صادق اند برسند. و بعد از آنکه معلّم حق او را آزمایش بسیار بکند و او را شایستهٔ بندگی مولانا داند او را بقدر حوصلهٔ او سخن دعوت گوید و او اجابت او از میان جان بکند و با مر او مأمور شود و سر از دعوت و طاعت او نه پیچد، این بندهٔ صاحب یقین را نام مستجیب نهند و او را از حجّت و برهان دین حق چیزی تعلیم کنند و مثل او در قرآن پشه زده اند که قوله تعالیٰ ﴿أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾[1] که او از آب علم حقیقت خیزد و ضعیف تر از همه پرندها است، و پرندگی بر آسمان دلیل است که دشمن پیل است بر مناسبت بر میان پرنده و اجرام علوی که حدود دین حق اند و پیل جانوری ست گران جان و بزمین مانده و لبوی آسمان نتواند نگاه کردن و او مثل دانشمند اهل ظاهر است، و پشهٔ پوست او را بدرّد پوست ظاهر او، و این مثل است بر مسلّط بودن مستجیب دین حق بر اهل ظاهر و خراب کردن او ظاهر را نزد ظاهریان.

وچون مستجیب در مرتبهٔ تعلیم بکمال رسد و سخن او از روی حجّت بمرتبه رسیده باشد که تواند دیگری را راه نماید و از گمراهی بدر آورد او را مأذون سازند باذن آن معلّم و مأذون اکبر، و او مأذون اصغر باشد و طائفهٔ را که معلّم اجازت دهد او دعوت کند، و چون درین مرتبه بکمال رسد و استحقاق مرتبهٔ دیگر پیدا کند از حضرت حجّت مأذون اکبر پیدا کند، و مأذون مرتبهٔ آن است که او را اذن دهند مطلقاً که هر کسی را صلاح داند دعوت کند و چون استحقاق بیشتر پیدا کند بمرتبهٔ معلّم برسد که او را حجّت اعظم در جزیرهٔ از جزائر نصب کند، و از لواحق دوازده گانه گردد که اصحاب جزائر اند و هر جا مؤمنی و یا مستجیبی در آن ناحیت و جزیره باشد بامر و فرمان او باشد.

---

[1] از آیه ۲۴ از سورة البقرة (2)

وبعد از آن مرتبهٔ داعیست که او را اجازت دعوت فرمایند مطلقاً و بهیچ جزیره و جای را مخصوص نگردانند، و بعد از آن مرتبهٔ حجّت اعظم است، و بعد از آن امام است و میان امام و حجّت اعظم هیچ واسطهٔ نباشد، و علم حجّت تأییدی باشد و حجّت معصوم از خطا باشد و او را مرتبهٔ عقل اوّلست، مولانا لذکره السّجود و التّسبیح را بی واسطهٔ او نتوان شناخت و خدای را جز بخدا دیگر بهیچ کس نتوان شناخت، و آنکه خدای را شناسد یک کس بیش نتوان بود و او حجّت اعظم است، و دیگران را خداشناسی باو باید بود و ظهور و اشراق عقل در او پیدا شود و او باب علم و فضل و رحمت مولانا باشد و او واسطهٔ کشف حقائق و دفع شبهات گردد و والی و فرمان ده همهٔ بندگان مؤمن او باشد و هرکه سر از فرمان او به پیچد جای او دوزخ و عذاب جاودانی باشد و ظهور اسماء الله الحسنی وصفاته العلیا در او بکمال باشد و همهٔ حجّتان یکی باشند و امام از حجّت که بدور کشف قائم قیامت قیامات است نزدیکتر باشد و او بسبب کشف کردن حقائق مرتبهٔ فزون تر داشته و هرکه از این عذاب رست برحمت مولانا رسید و هرکه گرفتار شد العیاذ بالله جز بعذاب ابدی نرسد، برحمت مولانا عزّ و علا توفیق رفیق گرداناد و در رحمت بر بندگان کشاده داراد و این مراتب که شمردیم هفت مرتبه بود و سرّ این در باب هفتم گفته شود بتوفیق مولانا

باب هفتم در باز نمودن بعضی از تأویلات متفرقه، و سرّ وضع این رساله بر هفت باب و شمّهٔ از تعلیق آفاق و انفس با یکدیگر گوییم بتوفیق مولانا عزّ و علا

طهارت پاک کردن خویش است از کردار ظاهریان و وضو ساختن رجوع بعلم امام است چه آب در حدّ تأویل علم حقیقت است، و چون بنده خود را از کردار ظاهریان پاک کند بعلم دین که معرفت امام است برسد و اگر وقتی در آن ظاهر افتد باز گشت با علم حقیقت باید کرد تا پاک

شود، وسر دست و بینی و دهن شستن معرفت داعی ولاحق ومعلّم است، و روی شستن و دست تا ساعد معرفت اساسین، و مسح سر و پای معرفت اصلین از حدث صحبت نا اهلان ومخالفت دین حق و راز با اهل ظاهر گفتن

ومعنی تیمّم یعنی که درجائی که حجّت نباشد از داعی ومعلّم ومأذون طهارت باید حاصل کردن وجنابت دوگونه است جماع وخواب، وجماع را معنی تعلیم است یعنی اگر خطائی یا غلطی افتد معلّم را باید که خود را پاک کند بعلم تأییدی که او آب روان است، واگر علم تأییدی نیابد و تعلیمی که او مثل تیمّم است، وجنابت که درخواب باشد احتلام است واو سبب بلوغ است یعنی چون بندهٔ مؤمن بالغ شد بعلم تأییدی وعلوم دین باید که خود را از علوم ظاهر پاک کند

ومعنی نماز پیوستگی ست چه نماز صلوٰت از وصلت است واو پیوستگی ست به معرفت امام و دین حق بعد از طهارت که او بیزاری ست از مخالفان، و بانگ نماز دعوت است اهل حق را بسوی شناختن ومعرفت امام، واین کار بزرگ است واز این جهت باید گفت حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ که بهترین عملها است، وآنکه پیغمبر می فرماید که قال النّبی علیه السّلام، المؤذّنون أطول النّاس أعناقاً یومَ القیامةِ یعنی گفت پیغمبر علیه السّلام دراز گردن تأویل شناختن مردم است داعی را، وهرکه این اسرار شریعت بدانست بحقیقت رسید، وچون بمعرفت امام پیوست بصلوٰت دائم که اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلٰی صَلَوٰتِهِمْ دَائِمُوْنَ[1] رسد وحکم ظاهر از آن برخاست وبقرآن می آید در باب شرائع که قوله تعالیٰ بَاطِنُهُ فِیْهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ[2] وگور بدن آدمی است وعذاب گور احکام شریعت اند، وموکّلان دوزخ ومنکر ونکیر آنهایند که ظالمان ظاهر اند، ومولانا قائم القیامة خداوند زمان لذکره السّجود وله التّسبیح واحکام قیامت و

---

[1] آیه ۲۳ از سورة المعارج (70) [2] از آیه ۱۳ از سورة الحدید (57)

احکام او باطن شریعت باشد فرشتگان ثواب حدود دین او، و اهل جنت آنها که از ظاهر برهند و بباطن بگروند و جزای ایشان در دنیا آنکه تکالیف شرعی از ایشان بردارند، قال النبی علیه السلام، یَضِیعُ عَنْهُمْ أَجْرُهُمْ وَالْأَغْلَالُ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ،

وصفت روز قیامت این که یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ[له] و معنی مسجد جامع حجت است که همه آنجا گرد آیند و مساجد دیگر معلمان، و معنی قبله آنکه همه را روی با حجت باید و حجت را روی جز با امام نیست

و معنی روزه آنکه تقیه کنی و دین دعوت از مخالفان نگاه داری، و روز عید که او قیامت قیامات است که آنجا بسطوت امر قائمی اهل بحجت و برهان مقهور باشند

و معنی زکوٰت علم دین آموختن است و به بندگان مؤمن بقدر حوصلهٔ هر کس رسانیدن، و آنکه زکوٰت والی بستاند و بر بیعت کس قسمت کند و آن نیست که علوم دین پیش امام جمع است و او بر مراتب هر کس قسمت کند و قسمت کننده حجت باشد و حجت بر مراتب قسمت کند،

و معنی حج بیرون شدن است از اعتقادی که اول در آن بوده منزل بمنزل از مستجیب تا حجت، و لبیک گفتن قبول دعوت داعی کردن، و احرام گرفتن از ظاهر و اهل ظاهر واگشتن و صید و تصرف کردن و جماع و دیگر چیزها حرام است تا حج نگذارد یعنی چون از اهل ظاهر جدا شد باید که دعوت کسی نکند تا مادامیکه بکعبه و قبلهٔ حقیقت نرسد و اجازت دعوت کردن نیابد، و سعی و طواف شتافتن در طلب امام، و جمع و کسر دلیل بحجت و امام است، و سنگ انداختن در گردن ابلیسیان و آب زمزم طلب علم دین کردن و از احرام بیرون آمدن گذاشتن عذاب شرائع

معنی حیض آن است که هر لاحقی و معلمی که او را شبهه پیدا شود اگرچه بحد ابلاغ رسیده باشد

[له] آیه ۹ از سورة الطارق (86)

نشاید او را نماز، یعنی دعوت کردن تا از آن شک و شبهه بیرون نیاید، و آبستن را خود حیض نباشد
یعنی هر که علم حقیقت برگرفت از شک و شبهت بیرون آمد، و زن بزرگ سال را حیض نباشد
یعنی چون در درجهٔ قبول دیرینه شد از شک و شبهت باز رست، و معنی استحاضه آنکه تا مادام که
او را شک پیش آید در هر سخن با معلّم دین باز گردد و از معلّمان باز پرسد
و معنی خواب غافل بودن است از علم دین بعد از آنکه بدو رسیده چه غفلت کلّی مردن است،
و خواب مانند مرگ است امّا حقیقةً مرگ نیست یعنی در دین و دعوت که زندگی ست درآمده
بخواب غفلت رفته و از خواب بیدار گشتن فکر کردن، طهارت بعد از خواب رجوع با علم دین کردن
و معنی لباس و ستر پوشیدن سرّ و عهد از نا مستحق پوشیده داشتن، و معنی سجدهٔ سهو آنکه
اگر ماذون یا داعی را سهو در میان افتد رجوع با علم باطن با حجّت باید کرد چه سجده دلیل ناطق و
حجّت است، و معنی سفر آنکه درجات تعلیم ببرد، و معنی نکاح در عهد معلّم درآمدن و نطفه امر از آن
قبول کردن یعنی قبول سخن دعوت، و معنی طلاق بیزاری از نا اهل یعنی کسی که مستحق سخن دین
نباشد، و معنی مردن آنکه از پایهٔ معرفت و حقیقت بیفتد، و معنی نماز جنازه آنکه چون متعلّم را
جهل پیدا شود و بمیرد یا بدعوت باطل روح حقیقت او را بکشند و معلّم او را بدعوت علم حقیقت
یاری دهد، اگر قبول کرد بنفس عیسوی زنده شد، اگر نه در خاک جهل علم ظاهر دفن کنند و بپوسد،
و در این رساله این مقدار شمّه بود از تأویلات شرائع و ظاهر قرآن هم از اینجا تمام آن باید
جست و شمّهٔ نیز از تأویلات قرآن اینجا یاد خواهیم کرد که قوله تعالی: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ
هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ[۱] مِنَ الرِّزْقِ[۲] یعنی ظلم کرده بودند آنان که راه یافته بودند
حرام بر ایشان کردیم روزیهای پاک را، پس گوییم در تأویل اینکه آنانکه به پیغمبر راه یافته بودند
یعنی امر خلافت وصی را بر غیر قرار داده اند چه معنی ظلم چیزیست غیر محل خود، و در باب پیشتر پیدا

---

۱ از آیه ۱۵۸ از سورة النساء (4) ۲ از آیه ۳۰ از سورة الاعراف (7)

کردیم که خلافت حقّ وصی بود حرام شد بر ایشان روزیهای پاک یعنی تأویل قرآن که پاک است، و تأویل قرآن علی علیه السّلام راست که قرآن تمام ارث اوست، واز شبههٔ ظاهر وتصرّف غصب که اهل ظاهر را باشد، ونیز حرام شد بر هر آنکه بر ظاهر شریعت استاده اند از اسرار شرائع و رفع تکالیف از نشان این آیت که قوله تعالیٰ الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ [1] یعنی روز عبارت از زمانیست که آفتاب ظاهر باشد و مراد بروز آفتاب امامت است یعنی هر که بآفتاب امامت رسید و بدو بینا شد طیّبات برا و حلال شد بقول این آیت که قوله تعالیٰ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ [2] یعنی بگوای محمّد که حرام کرده شد بسبیل استفهام بر اهل طاعت و عبادت و نماز و درست نیست بر ایشان و حرام است زینت و زیورهائی که خدای تعالیٰ برای بندگان خود مهیّا کرده است زیورهای پاک را بقول این آیت که قوله تعالیٰ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ [3] یعنی آیتهای قرآنند که مؤمنان را راه راست و شفا است واین خطا و ذلّت است بآن طائفهٔ ظاهر که گویند قرآن را تأویل نشاید کرد، و روزیهای پاک آن عالم حقیقت است که خالی از آمیزش شبهه و گمراهی است و حلال است بر آنکه امام وقت خود را بمرتبهٔ خود بدانند و حد و دعوی را بشناسد بدین معنی که قوله تعالیٰ وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى [4] أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ [5] یعنی ای محمّد امامت را ما گرفتیم از همهٔ پیغمبر عهدهای ایشان که بر پای دارند عهد غدیرخُم را یعنی اشارت کنند بقائم قیامت و بر پای دارند وصی خود را که صاحب تأویل یوم اوّل و آخر است که قوله تعالیٰ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ [6] تا آخر بخواند یعنی چون ظهور قائم قیامت باشد ببین که گروه گروه بدین حق در می آیند و تو استغفار

۱ه از آیه ۶ از سورة المائدة (5) ۲ه آیه ۳۰ از سورة الاعراف (7) ۳ه از آیه ۴۴ از سوره فصلت (41)
۴ه از آیه ۷ از سورة الاحزاب (33) ۵ه این شاید از آیهٔ دیگر گرفته ۶ه آیهٔ اوّل از سورة النصر (110)

کن و بازگشت بخدا کن از وضع اعمال ظاهر و هرچه در ممثول ظاهر شد از امثال بازگشت بسوی ممثول باید کرد که قوله تعالیٰ خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ[1] یعنی مهر کرده خدای تعالی بر دل و گوش و چشمهای اهل ظاهر را که راه بحقیقت نبرده اند که قوله تعالیٰ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ[2] یعنی ایمان آورده‌اند بپیشوایانی که ایشان را از راه بیندازند و گمراه کنند بقول این آیت که قوله تعالیٰ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ[3] و امثال اینها در شأن آنان است که از امامان حق کور و کر شدند و با امامان باطل ایمان آوردند و چشم و دل ایشان مهر شد و در شأن امامان حق است که قوله تعالیٰ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ[4] یعنی تمام عالم منوّر و نورانی گردانندهٔ آنها اند و این در شأن امامان حق است که قوله تعالیٰ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ[5] یعنی نور حق تعالی امام زمان است که در آسمان و زمین است که آسمان و زمین را روشن گردانیده است و از مشکوة پیغمبر است که بنور آن سر و رخلق هدایت می یابند و زجاجه دل علی است که او وصی است بعد از نبی علیه السلام که کوکب دُرّیّت برافروخته شده از شجرهٔ مبارکه زیتون که ابراهیم خلیل الرحمن است و علی عمران است و پیغمبر علیه السلام از نسل ابراهیم اند و علی علیه السلام از نسل عمران است چنانچه در آیت کریمه آمده که قوله تعالیٰ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ[6] ترجمه

طوبی . . . . مِنَ الْعَرْش هر دل که او مطیع امام زمان شود

چنانچه در باب سیم بیان کرده شد در شأن امامان باطل این آیت که قوله تعالیٰ

---

[1] از آیه ۶ از سورة البقرة (2) [2] از آیه ۵۱ از سورة النساء (4) [3] آیه ۱۷ و ۱۸ از سورة البقرة (2) فقط لفظ آخر باید يَرْجِعُونَ یا يَعْقِلُونَ باشد [4] آیه ۲۵۸ از سورة البقرة (2) [5] آیه ۳۵ از سورة النور (24) [6] از آیه ۳۰ از سورة آل عمران (3)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ[1]
یعنی طاغوت از طغیان است و آن سر باز کشیدن است از امر خدای تعالیٰ که امامانِ حق اند
که قوله تعالیٰ أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ[2] یعنی مردهٔ جهل را زنده بعلم دین کردیم
که قوله تعالیٰ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ[3] یعنی تکلیف شرعی تا آن
زمان است که مرد بیقین رسیده باشد که قوله تعالیٰ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا
لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ[4] یعنی زنانی که متعلّمان اند ظاهر نگردانند این
مسئله را معلّمان چون مردان اند و متعلّمان چون زنان و ظاهر نگردانند که در دین و دعوت
بخاطر ایشان آید که بر شوهران ایشان که معلّمان اند که قوله تعالیٰ لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ
وَأَنتُمْ حُرُمٌ[5] یعنی بی دستوری ارشاد دعوت حق نباید کرد و مار و کژدم و ثعبانِ
ضرر رساننده را توان کشت یعنی با اهلِ مباحثه مقاتله توان کرد و یاجوج و ماجوج را که ضدّ
دین اند که ابراهیم خلیل الرّحمن ایشان را خورد و مُرد کرد و اهلِ ظاهر بودند و آنکه تیر بر
دوش بزرگترین ایشان نهاد آنکه بحجّت ایشان ایشان را باطل کرد که قوله
تعالیٰ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ[6] یعنی مراد بعدل مرتبهٔ پیغمبر است
چون شریعت عدل است و پیغمبر و مراد باحسان مرتبهٔ وصی است که مولانا علی است
علیه السّلام چه احسان آن است که بعضی را بعطا ممتاز کند و این مرتبهٔ وصی است که همیشه
بوده است و خواهد بودن که قوله تعالیٰ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ[7] که بعضی را بعطا بتأویل ممتاز گردانند و در حدیث
می آید که قال النّبی علیه السّلام الإحسان إن تعبد الله كأنّك
تراه و مولانا علیه السّلام می فرماید که لم أعبد ربّا لم أراه[8] وينهى عن الفحشاءِ

[1] از آیه ۲۵۹ از سورة البقرة (2) [2] آیه ۱۲۲ از سورة الانعام (6) [3] آیه ۹۹ (آخر) از سورة الحجر (15).
[4] از آیه ۳۱ از سورة النور (24) [5] از آیه ۹۵ از سورة المائدة (5) [6] از آیه ۹۲ از سورة النحل (16)
[7] آیه ۳ از سورة الحدید (57) [8] این الفاظ هم از کاتب ورق افتاده است

.... مولانا همه بندگان را توفیقِ طاعتِ دین کرامت کناد

واین نیز شمّهٔ از تأویلات قرآن شریف گفته شد تا این رساله ازآن خالی نباشد، آمدیم بر سرِ وضع این رساله بر هفت باب، گوئیم چون نظر در دین حق و اساس و ناطقِ او کردیم حدود آن را بر هفت مرتبه یافتیم از امام و باب و اساس و مستجیب، و چون نظر در آفاق و انفس کردیم کلّیات آن بر هفت مرتبه یافتیم، و در قرآن شریف می آید که قوله تعالیٰ، سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ[1] یعنی بنمائیم ایشان را مراتب حدودِ دین در آفاق و انفس، شمّهٔ ازآن بیان کنم

اوّلاً گوییم عدد هفت حدّ اول عددِ کامل است، و معنی کامل آن است که مشتمل باشد برعددی که کامل است در فردیت، یعنی مرتبهٔ جمع افراد داشته باشد، وآن عدد بر سه مرتبه است، یعنی ناطق واساس و باب بر عددِ یک کامل باشد و در زوجیّت یعنی مرتبهٔ ازواج داشته باشد واو عدد چهار است، چهار و سه هفت باشد، و موجوداتِ آفاق و انفس را براین میزان می یابیم و یک میزانِ دیگری ست هشت هم از هفت جدا می شود چه از یکی تا که بشمارند که ولایت است هفت می شود، و یک میزانِ دیگر دوازده است وآن از چهار و سه که هفت است پیدا می شود، پس اعداد هفت باشد

گوییم هفت آسمان است که کوکب سیاره هفت گانه دارد و هفت زمین است و هفت دریاست و هفت اقلیم است و هفت بادجهنده است و هفت روز هفته است واینها هفت هفت است، وانسان را هفت عضو است دو دست و دو پای و زانو و روی و دماغ و دل و جگر و زهره و شُش و سپرز و گرده، بوجه دیگر موی و پوست و گوشت و استخوان و رگ و پیه و خون، و هفت قوّتِ مدرک اوّل سامعه و باصره و ذائقه و شامّه و لامسه و

---

[1] از آیه ۵۳ از سورهٔ فصلت (41)

عاقلہ و واہمہ، و ہفت قوّت کارفرمای اوّل جاذبہ و ماسکہ و ہاضمہ و دافعہ و غاذیہ و نامیہ و مولّدہ، و بہفت طور بوجود می آید سلالہ و طین و نطفہ و علقہ و مضغہ و لحم و عظام خَلَقْنَاهُ آخَرَ وَ استقامت مجموع است و در عمر خود بہفت طور گردد وضیع و جنین وصبی و غلام و شاب وکہل و شیخ و اینہا ہفت ہفت است

و محمد رسول اللہ نیز ہفت کلمہ است و لا اِلٰہ الّا اللہ نیز ہفت مقطع دارد و قرآن نیز ہفت قسمت است و ہفت سورۂ طویل در آنجاست و ہفت حامیم و ہفت آیت است و بسم اللہ نیز ہفت حرف است

و صاحب احکام ہفت اند و شش ادوار شرائع اند آدم و نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و محمد رسول اللہ و یکی از آن قائم است لذکرہ التجود و التسبیح، و اوصیا نیز ہفت اند شیث و سام و اسماعیل و ہارون و شمعون و مولانا علی علیہ السّلام، و در حدیث می آید کہ قال النبی علیہ السّلام خَلَقَهُمْ مِنْ سَبْعٍ وَرَزَقَهُمْ مِنْ سَبْعٍ فَسْجُدُوا اللّٰهَ عَلٰى سَبْعٍ

و کل مزہ ہا ہفت است و کل رنگہا ہفت است و اِلّا اللہ نیز اینست کہ ہمہ احکام باو راست شود، اصل ہمہ علمہا علم حروف است

پس گویم این یک کلمۂ توحید دو حکم دارد نفی و اثبات و سہ جوہر است اِلّا اللہ چہار کلمہ است لا اِلٰہ اِلّا اللہ ہفت مقطع دارد و لا الہ الّا اللہ دوازدہ حرف است، مجموع بیست و ہشت باشد......[1]

عالم دین را نیز بر این میزان یافتم ناطق و اساس، ناطق تنزیل را و اساس تاویل را سہ درجہ بیابند مستجیبی و ماذونی و معلّمی، چہار درجہ عطائی باشد لاحق و حجّت و اساس و

---

[1] اینجا ظاہراً چند ورق افتادہ است

ائمه در عصر هفت باشند لواحق دوازده بیست و هشت باشند لا اله الا الله که میزان است دوازده حرف محمد رسول الله دوازده حرف امیر المؤمنین دوازده حرف علی ابن ابی طالب دوازده حرف محمد بن اسماعیل دوازده حرف همچنین نام بزرگوار قائم خداوند هژده هزار عالم لذکره السجود والتسبیح مولانا مستنصر بالله دوازده حرف و نام بزرگوارش که بآن همه موجودات زنده اند چنانچه خدای تعالیٰ فرموده که خالق کل شیئ و رازق کل حیّ وجای دیگر فرموده که حیّ لا یموت کریمٌ لا یزال النور فی السّمآءِ وَ فی الأرضِ وَ فی البَشَرِ چنانچه در قرآن شریف خطاب بناطق آمده که قوله تعالیٰ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ[1] یعنی که بپای دارای محمد روی خود را از برای دین نیکو و آن دین سیف فطرت خداست که آدمیان را در آن فطرت آفریده است و نیست تبدیل مر خلق خدای را دلیل که قوله تعالیٰ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ الرَّحْمٰنُ یعنی گفت خدای تعالیٰ که خلق گردانیدم آدم را بصورت و صفت خاص رحمانی خود که قوله تعالیٰ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ[2] یعنی گفت خدای تعالیٰ که دمیدم نفخهٔ روح خود را در این قالب آدم و باز خبر داده که قوله تعالیٰ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ[3] یعنی گفت خدای تعالیٰ که جمیع فرشتگان و ملائکتان را که سجده کنید این آدم را آنگاه جمیع فرشتگان و ملائکتان سجده کردند الا ابلیس که ابا و استکبار نمود و گفت سجده مر خدای راست آدم از خاک است و خاک ظلمت است و من از آتشم و آتش از نور است چون نافرمانی کرد طوق لعنت در گردن او افتاد و رانده ازل و ابد

---

[1] آیه ۲۹ از سورة الرّوم (30) [2] از آیه ۸ از سورة السجده (32) [3] آیه ۳۴ از سورة البقرة (2)

شد پس همان نور در عالم است و امر سجدهٔ او بر آدم فرضِ عین و عین فرض است که آدم دَوْرِ خود را بداند و بشناسد تا ناجی و رستگار باشد

و باز فرمود و گفت که قال النّبی علیه السّلام کُنْتُ نَبِیًّا وَّآدَمُ بَیْنَ الماءِ والطِّینِ[1] یعنی گفت خدای تعالی که پیش از عالم و آدم نورِ نبوّت و والایت بچندین هزار سال و قرن با من در پسِ پردهٔ لاریب بودند خواستم که خود را در عالم هویدا کنم بدین صورت و سیرت و صفت اظهار نمودم

این است دینِ راستِ خدای تعالیٰ در حدّ تأویل و در کنایت است از امام معنی این آیت این است که بشناس ای ناطق امام و خدای خود را تا تراد دینِ راست حاصل شود، و این دینِ راست فطرتِ خداست یعنی حدود علوی که آدمیان بحدود علوی زنده اند یعنی حدودِ دین و عارفان ایشان هم بر آن فطرت آمده اند یعنی این مردمان همان آثارِ حدود علاوی اند که تشخیص ایشان تعیین یافته، و چون نقاب شخص برگرفته شود همان ماند که بوده باشد چنانکه در قرآن شریف آمده که قوله تعالیٰ کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ[2] یعنی هر چیزی که هست فانی ست الّا روی آن چیزی که امام است و بدین معنی اشارت است بدین آیت که قوله تعالیٰ کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلیٰ أَصْلِهِ[3] یعنی بازگشتِ همه چیزها باصلِ اوست (ترجمه)

باز گردد باصلِ خود همه چیز　　زر صافی و نقره و ارزیز

و بحکمِ این آیت که قوله تعالیٰ اَللّٰهُ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ ثُمَّ یُحْیِي وَیُمِیتُ[4] یعنی خدای تعالیٰ پیدا گردانید خلق را پس باز گردانید ایشان را بسوی خود، ختم این نکتهٔ چند که در آفاق و انفس کردیم

---

[1] از آیه ۸۸ از سورة القصص (28) [2] این آیهٔ قرآن نیست [3] از آیه ۱۰ از سورة الروم (30)
[4] این عبارت از آیهٔ دیگر است شاید از آیهٔ ۲۶۰ از سورة البقرة (2)

وبعد از آن فوائد متفرقه را یاد کنیم و گوئیم بتوفیق و قوّتِ خداوند زبان و آن گفته شود
که بر زبان بندهٔ خود براند

عبدالله ابن عبّاس رضی الله عنه گوید که آن شجرهٔ آدم که از ثمرهٔ اش بخورد و برگش بخود پوشید شجرهٔ علم خیر و شرّ بود یعنی علمی بود، و آن ثمرهٔ شجره علم باطنش بود که مردم را شاید که آن را شجرة الخلد گویند، و آن برگی که ثمر درمیانش همی پرورد علم ظاهرش که خورشش دیگر حیوانات را شاید، و چون شجرهٔ علم خیر و شرّ مردمی بود شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ [۵۱] هم مرد باشد زیرا که خلد و ملک لا یبلی ثمرهٔ شجرهٔ تواند بود که خدا را انجا بینند و آن کلمهٔ که توبهٔ آدم بتوسّطش پذیرفته شد مردمی باشد بقول این آیت که قوله تعالیٰ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ [۵۲]

و در عالم دین درخت طوبی اشارت است بذات امام حق جلّ ذکره که پرتو نور معرفت او در وجود هر بهشتی که از بندگان عارف او بهره مند و هر چه بندگان او در عالم دین و عالم امر خداوند خود تمام کنند در زمان مهیّا گردد، چنانچه خدای تعالیٰ گفته اند که قوله تعالیٰ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا [۵۳] یعنی گفت خدای تعالی گردانیدیم ما حوران را و دختران را بکر و نارپستان،
بدانکه مشهور چنان است که درختِ طوبی درختی است در بهشت که در غرفهٔ بهشت شاخی از آن آویزان، و هر چیزی که بهشتیان آرزو کنند در زمان از آن درخت پیدا شود، این بیان اشارت بمرتبهٔ اهل تأیید که علم و قدرت و ارادت ایشان هر سه یکیست بر این وجه هر چه ارادت اهل تأیید بآن تعلّق گردد بر جهت علم ایشان در زمان آن چیز موجود گردد، و مجموع اهل بهشت را از تأیید نصیبی هست، کنایت بآن نموده شده که در حجرهٔ هر بهشتی شاخی از درخت طوبی در روزن او آویزان، و اشارت بدین معنی که قوله تعالیٰ وَأَوْصَفْنَا [۵۴]

---

[۵۱] از آیه ۱۱۸ از سورة طه (20) [۵۲] از آیه ۲۹ از سورة ابراهیم (14) [۵۳] آیه ۳۵ از سورة الواقعه (56)
[۵۴] در قرآن وزوّجناهم گفته

بحُورٍ عِینٍ[1] یعنی صفت گردانیدیم اہل بہشت را بحور عین، وچون این مرتبہ از دیدۂ نامحرم کہ اہل تضاد اند پوشیدہ و مستور است و در قرآن شریف بآن وقف نمودہ شدہ کہ قولہ تعالیٰ حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ[2] یعنی حور چند اند کہ باز داشتہ شدہ اند در پردہ ہا و ہر کس کہ در سیرت ملک باشد بی ملکوت یا در ملکوت باشد بی ملک این مرتبۂ مشاہدۂ حور العین او را حاصل نمی شود، واشارت باین آیت کہ قولہ تعالیٰ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ[3] یعنی نرسیدہ است بحوران بہشت از بہشتیان آدمی و نہ جنّی یعنی اہل ملک و ملکوت راست

وچون معاودت و بازگشت بآن حالات و مشاہدات است کہ ہر بار عارف را لذّات جدید می بخشد مانند رسیدن محبوب مرغوب از رسیدن باو لذّتی حاصل شود

دربیان حور العین و درخت طوبیٰ بدانکہ صاحب توفیق اہل عیان گردد و اثر فیض را در ہر ذرّۂ از ذرّات ملک ملکوت مشاہدہ نماید و چون مشاہدۂ انوار ذات مبدأ در ہر ذرّۂ متمثّل گردد لاجرم باحسن صورت خواہد بود کہ حور العین عبارت از آن است، وظاہر است کہ جمیع اہل عیان از مشاہدات حاصل نمی شود الّا بعضی آن اثر از عالم امر کہ مقتضی ارواح و جمیع ذات عارف بآن صورت متمثّل باشد بر وجہ اتحاد و یکانگی چہ مشاہدۂ دانش بر شخصی عین ذات آن شخص می باشد

دربیان بہشت و درہای بہشت، بدانکہ بہشت در عالم معقول عبارت است از بقا و دانش، و در عالم محسوس عبارت است از لذّات، پس عبارت باشد از اہل حق و بقا و آن ارباب تأویل اند کہ حقائق تنزیل را دانستہ اند نہ اہل لذّات کہ اصحاب جاہ و مال اند، اہل عالم سہ اند، سابقان و اہل یمین و اہل شمال، امّا سابقان اہل وحدت اند و کمال

---

[1] از آیہ ۵۴ از سورۃ الدّخان (44) [2] آیہ ۷۲ از سورۃ الرحمٰن (55) [3] از آیہ ۵۶ از سورۃ الرحمٰن (55)

بهشت بوجود ایشان است چنانچه رسول فرموده در حقّ سلمان إِنَّ الْجَنَّةَ أَشْوَقُ
إِلَى سَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ إِلَى الْجَنَّةِ یعنی بدرستیکه بهشت مشتاق ترست
بسلمان از سلمان بهشت، و درشأن این طائفه آمده است که اللّٰهمّ غَرِّقْنَا مِن
غرقها غرقاً یعنی ایشان راحجرهٔ که بالای حجره ست وبروزن حجرهٔ هر بهشتی شاخی از
درخت طوبی آویزان وحوران وغلمان درخدمت استاده اند، وبهترین بهشتیان را هفتاد
هزارحلّه ازحریر بهشت می پوشانند وکمترین بهشتیان راهفتاد حلّه ازحریر بهشت میپوشانند
وازچهارجوی بهشت که جوی آب جوی شیروجوی عسل مصفّا وجوی خمر است بایشان
آب می دهند، وخورش بهشتیان ازآن شاخ درخت طوبی است که هرچه مقصود آنهاست
حاصل می گردد حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ[۱] وبهشت جای پرهیزگاران است واهل
نار اهل تضادّ اند که باحوال متضادّهٔ عالم معذّب اند واین طائفه اهل دوزخ اند واشارت
باین سه طائفه که فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ
بِالْخَيْرَاتِ[۲] یعنی بعضی از اهل عالم ظالم نفس خود اند، چون آدمیان از دار دنیا بدارالبقا
سفر کنند اوّل سؤال منکر ونکیر پیش آید که مَنْ رَبُّكُمْ وَمَا دِينُكُمْ وَمَنْ نَبِيُّكُمْ وَ
مَنْ إِمَامُكُمْ وَمَا قِبْلَتُكُمْ وَمَنْ إِخْوَانُكُمْ اگر جواب باصواب اززبان بندهٔ من
جاری شود که ربّ من پروردگار عالمیان است ودین من دین پاک حضرت محمّد مصطفی است
وامام من امام حاضر الوقت است، پس دری ازدرهای بهشت بر روی او باز کنند وگرنه
نعوذ باللّٰه آنگاه بر سر پل صراط برند که هزار ساله راه سربالا وهزار ساله راه برابر
وهزار ساله راه سر بنشیب ازموی باریکتر وازتیغ برّاتر است، اگر از عهدهٔ آنکه مَنْ رَبُّكُمْ
برآید فرشتهٔ رحمت ازدست راست او پیش شده سر پل صراط همچون شاهراه صراط المستقیم

---

[۱] آیه ۷۲ از سورة الرحمن (55) [۲] از آیه ۲۹ از سورة الملائکة (35)

شود از مشرق تا مغرب چون کف دست مهیا و هموار گردد و اگر نه نعوذ بالله خطا شده بجهنّم و سقر اُفتد و بعذاب الیم گرفتار شود و بهترین دوزخیان را نیز از حلّهٔ آتش دوزخ می پوشانند و خوراک ایشان یک من زقوم است و نیمهٔ آن آتش در شکم می رود و سوزش آن بچهار راه نفس سر میزند و نیمهٔ آن در حلق می آویزد و سوزش آن آتش بچهار راه آفاق اثر می کند که بیم هلاکت باشد و بعضی دیگر جهد کنندگان اند و بعضی دیگر سابقان اند به نیکوییها

بدانکه مشهور است که درهای بهشت هشت است و آن اشارت است بهشت قوّت که در انسان است که ادراک محسوسات و موهومات و معقولات می نماید و آن حواس خمس ظاهر است و خیال و واهمه و عقل که چون آن هفت قوّت تابع عقل باشند هر آئنه از مشخص افعال حسنه در وجود آید که موجب حصول نعیم جنان گردد پس آن هشت قوّت مشابه هشت در بهشت باشد و خازن بهشت شخصی است که حواس او تابع عقل باشد و از او افعال سیه در وجود نیاید و پیوسته در کسب افعال حمیده و افعال حسنه باشد که بهشت آباد جاوید است

در بیان جوی های بهشت بدانکه جویهای بهشت چهار است جوی آب غیر متغیّر و جوی شیر و جوی خمر و جوی عسل مُصفّیٰ چنانکه در قرآن شریف آمده که قوله تعالیٰ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى[1] یعنی در بهشت جویهای آبی که متغیّر نیست و جویهای شیر که متغیّر نیست طعم او و جوی خمر که لذّات میدهد شاربان را و جوی عسل مصفّیٰ و جوی آب که فائده گرفتن از او عام است مر انسان و حیوان و نبات را یعنی اشارت است بدعوت ناطق که فهم معانی از شرائع و کلام ناطق او عام است اهل دعوت

---

[1] از آیه ۱۵ از سورهٔ محمد (47)

ترتّب را که مرتبۂ انسانی ست، واہلِ تضادّ را که مرتبۂ حیوانی ست، وچون ہر ناطقی را خصوصیت است بعضی آب تلخ می باشد وبعضی مضرّ وبعضی غیر مضرّ، وشرائع ناطقان نیز بعضی مرغوب است عوام را مثلِ وعدہای شدائد واحوالِ قیامت واجتناب از مہینان، وبعضی ازآن مضرّ است بجہت ظاہریان چنانچہ تکلیفاتِ شاقّہ مثلِ روزہ ونماز و زکوٰۃ وحجّ وبعضی غیر مضرّ مثلِ امر بکسبِ اخلاقِ حمیدہ واظہار اسرار (ترجمہ)

ہر کہ با امر است با پروردگار ہر کہ بی امر است بی پروردگار

وجوی شیر کہ فیض او خاصّ تر است از آب کہ نبات را مطلقات وبعضی حیوانات مثلِ طیور را از شیر نصیب نیست اشارت بہ بیان اسرار حجّت اعظم کہ متغیّر نیست طعم او، یعنی محتاج تأویل نیست ومخصوص است باہلِ دولت ودعوتِ خاص کہ تابعانِ امام زمان اند بحکم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[1] وپیغمبر علیہ السّلام فرمودہ اند کہ قالَ النبیّ علیہ السّلام: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا کہ او بابِ اقدس است

وعسل کہ خاصّ تر از شیر کہ انتفاع از او مخصوص است بر انسان وبعضی حیوان بہ سبب استفادۂ آدمیان است از بعض امراض اشارت است بتأویلات اساس کہ سبب شفای بیماریِ تقلید وجہلِ مردم می گردد کہ مخصوص خواصّ دانایان است چنانچہ از عسل بعضی گندمی باشد وبعضی متوسّط وبعضی مصفّی میگردد، وتأویلات نیز بر سہ قسم است، تأویل قصص کہ اوّل است، وتأویل محکمات کہ متوسّط است وتأویل متشابہات کہ متضمّن اسرار است

وجوی خمر کہ خاصّ تر است از عسل کہ مخصوص اہلِ ذوقِ نوعِ انسان است وسبب اخلاص از اندوہ وحزن می گردد اشارت است بتأییدِ امام کہ مخصوص بعضی از اشخاص

---

[1] از آیہ ۶۲ از سورۃ النسآء (4)

انسان است، وسبب فراغ از خوف دنیا و آخرت است، چنانچه خمر بر اهل دنیا حس و حرام است و بر اهل بهشت حلال و پاک است بقول این آیت که قوله تعالیٰ "حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ"[1] که مرتبهٔ ناطق است، گاه نیز منقسم نمیشود که حرام است بر اهل تضاد و گاه منقسم می شود که حلال می گردد بر اهل بهشت و وحدت که حجتان و داعیان و مأذونان و معلّمان و مستجیبان اند (نظم)

در مذهب ما باده حلال است ولیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است

اما آمدیم به بیان صراط المستقیم و میزان و برزخ، بدانکه صراط پلی است بر روی دوزخ کشیده از موی باریکتر و از تیغ تیزتر هزار ساله راه سر بالا و هزار ساله راه برابر و هزار ساله راه سر بنشیب، بدانکه حساب عبارت است از حشر جمیع حسنات و سیئات است بدین معنی که قوله تعالیٰ "فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ"[2] و این همه بشناخت امام زمان حاصل می شود و هر کس که بفرمودهٔ "حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا" عمل نموده باشد پیوسته بمحاسبهٔ افعال و اقوال خود مشغول بوده باشد از زمرهٔ "يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا"[3] باشد که قوله تعالیٰ "وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ"[4] یعنی وزن کردن اعمال در روز قیامت حق است، پس هر کس که گران باشد موازین اعمال نیک او پس او از مفلحان باشد و هر کسی که سبک باشد وزن اعمال نیک او، او از زیان کاران زندگان است، و مراد از گرانی اعمال در موازین فعل چند است که نفس فاعل را سبب آن فعل نمی کند و اطمینان حاصل شود، و از آن فعل در عیش و طرب و رضا در آید

---

[1] از آیه ۱۱۵ از سورة النحل (16) [2] آیات ۷ و ۸ از سورة الزلزلة (99) [3] از آیه ۸ از سورة الانشقاق (84)
[4] آیات ۷ و ۸ از سورة الاعراف (7)

چنانچه در آیت آمده که فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ[1]
و مراد از سنگ موازین اثر فعل چند است که نفس فاعل را سبب آن تحیّر و تتبّع هوا و هوس
حاصل گردد و از آن نفس فاعل بهاویه رسد چنانچه در آیت آمده که قوله تعالیٰ وَأَمَّا
مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ[2] و در شأن عیسیٰ علیه السلام بقرآن شریف
می آید که قوله تعالیٰ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ[3] و عیسیٰ
علیه السلام بانجیل می گوید که أَنَا الْخُبْزُ الَّذِي نُزِّلَ مِنَ السَّمَاءِ نیکان را از
گذشته باز گفتن مقصود نه افسانه است، و مقصود آن است که در حال آینده باز بینند
که خدای تعالیٰ هستی را با کسی گذاشته است و اوست هستی عالم و آدم، و عالم بی او
نیست، پس عالم و آدم با او و بندگان او با او هستند و دنیا و اهل دنیا نیستند، امّا در
قرآن شریف مثل دنیا و مثل امانی باطل که کافران و منافقان می پرستند که الدُّنیا
حرامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا حَرَامٌ
عَلَىٰ أَهْلِ اللهِ تعالیٰ، یعنی حرام گردانیدم دنیا را بر اهل آخرت و آخرت حرام گردانیدم
بر اهل دُنیا و دُنیا و آخرت حرام گردانیدم بر اهل الله (ترجمه)

جنّت نروم تا رُخ زیبات نه بینم فردوس چه کار آید اگر دوست نباشد

و دنیا را مثل بسراب زده اند چنانچه گفته شد (نظم)

به چه ماند جهان مگر بسراب زیستی او تو چون روی بشتاب
همه گشتند خلق غرّه بدو زانکه خورد و بزرگ کودک و شاب

و سراب نیستی حقائق است، اما دراو هم مردن است و می نماید که خداشناسی و خدا
پرستی آن است که خود را و دانش خود را بکلّ الوجود از یاد باز برند و خود را و هستی خود را

---

[1] آیه ۵ از سورة القارعة (101) [2] آیه ۶ از همان سورة [3] از آیه ۱۶۹ از سورة النّساء (4)

از او دانند و بجز و نیست باشند تا بمعرفت شخص وحدت او عارف شوند و آن شخص حجت خدای تعالی باشد مولانا عزّ و علا در هر زمانی اگر صد هزار کس با هم متّفق الاراده شوند که آن نه وحدت باشد بلکه عین اختلاف خود آن باشد باید که ببندهای الٰهی وا وامر و نواهی وابسته باشی تا ناجی و رستگار باشی که قوله تعالیٰ لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ[۱] اگر دیو عاصی باشی در شریعت و طریقت خدا دیگر است و خداشناسی دیگر و خداپرستی دیگر، و این عالمیان بزبان نامی میگویند و آن خلق است جز خدا لاجرم آن نام را شناخته اند نه خدای را و خدای را برد او نشناخته اند و آن نام را معنی در وهم خود نهاده اند لاجرم و هم خود را شناخته اند نه خدای را و در دعا و نماز روبسوی آسمان کنند یا خانهٔ لاجرم صاحب آن خانه را نشناسند از آن سبب کور ما درزاد اند که خدای تعالیٰ در شأن آنها فرمود که قوله تعالیٰ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْىٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ[۲] لاجرم آنجا یگاه را بخدا داشته باشند بقیامت و خدای را بمعرفت نتوان دانست و بعلم می نشاید شناخت بقیامت خود را و هیچ چیز را نمی باید شناخت که چون او را شناختی تو خود هیچ نباشی همه او باشد، قربی از این نزدیکتر بخدا نباشد پس قائم و قیامت و معرفت و خدا و عبادت و معبود و علم و ثواب همه یکی باشد و یکی است بحکم نظر همه یکسیر اند و همه چیز دلیل است بر خدا و بحکم قیامت خود خدا دلیل است بر خود آنجا نه نظر است و نه تعلیم آن را خود باد باید شناخت (ترجمه)

بجز و کس شناخت نتوانست ذات او هم باو توان دانست

مقابلهٔ شریعت و قیامت است نه از آن روئی که قیامت و شریعت زیرا که از آن روئی که قیامت و شریعت همه قیامت است، واگر گویند مقابله همه هیچ باشد و خود مقابل

---

[۱] از آیه ۶ از سورة التحریم (66) [۲] از آیه ۱۷ از سورة البقرة (2)

نباشد و اگر مقابل بودی هست بودی و مقابل هست نشاید که نصیب بی هست باشد
خداوند عالم مولانا علی لذکره السجود و التسبیح می فرماید که خلق حجاب خداست و خلقی حجاب
خدائی و شریعت حجاب قیامت است (ترجمه)

ز دنیا تا بعقبی نیست بسیار   ولی در ره وجود تست دیوار

همین خداشناسی و خداپرستی و خدادانی و خداخوانی که حجاب خداست هم قول و فعل محق که بحقیقت حجاب محق است عدل و فضل خدا هر دو هم حجاب خداست و خدائی اگفتیم با خدای و خدای می خواهیم نه یا چیز دیگر مرا گویند به بهشت نمی گوئی ای سبحان الله من می گویم تو خداوند هر دو جهانی و خداوند بهشت و دوزخ باشی تا همه بخواست و حکم تو باشد تو میگوئی مرا می باید که یکی از بهشتیان باشم یکی را گویند تو پادشاه همه جهان باشی گوید اگر مرا نگذارند که رعیت باشم پادشاهی را نیز نمی خواهم و هر که گوید چیزی میدانم یا نمیدانم می شناسم یا می شناسم میخواهم یا نمیخواهم می پرستم یا نمی پرستم هستم یا نیستم همه از کثرت خود میگوید اگر میدانی همان است که نمیدانی اگر نمیدانی همان است که میدانی اگر باشی همان است که نباشی اگر نباشی همان است که باشی ترا با خود با اینها چه کار ترا خود با تو و غیر تو چه کار اگر گوئی بوحدت درآئی و واحدی این واو خود معنی ندارد من و تو معنی ندارد و تو این کس باشی که خود اوست پس این است وحدت و واحد چه از اندیشه و گفتار و کردار خود و از خودی خود ساکن باز بودن شریعت و قیامت است شریعت آن است که خود بخود با هستی و نیستی حرکت و ساکن دانائی و نادانی گفتار و نگفتار کردار و نکردار و قیامت آنکه خود در میان نباشد

پیغمبران و امامان نه بدان آمده اند که تا مردم را چیزی آموزند بلکه از برای آن آمده اند

تا مردم را هرچه آموخته اند بدان از فطرتی بیفتاده اند از یادشان باز ببرند و بفطرت اوّل
برسانند حضرت بابا سیّدنا قدّس الله روحهٔ می فرماید که معرفت پیغمبر و امام فطرت آن است
و بهشت که آدم از آنجا افتاد فطرت بود هم او فرماید چنانچه عرب را فطرتی ست که بنحو ایشان
حاجت نیست چنانچه پیغمبر علیه السّلام فرموده اند که من از عربم عرب از من نه چرا که
نباید در دین مردمی باشد بر آن منظور و دیگران را از ایشان باید گرفت اینکه متکلّم
و فیلسوف میگویند سخن صناعی راه بخدا شناسی نبرد که بنطفهٔ صناعی مردم را نشایستی کرد
و پس چنانچه الّا از نطفه مردم نباید الّا از سخن الٰهی فطرتی طبع و صورت و معاد نباید و مولانا
معدّ لذکره السّجود می فرماید که برهان آن است که یُصَحِّحُ العَقْلُ لِصِحَّةِ الصَّحِیحِ
یعنی آن فطرت اوّل مولانا باقر لذکره السّجود و التّسبیح فرماید که این نه سخن صناعی برهم بافته
است در راه خدا چون برادر حقیقی بحسب نُخُست است که از سرّ فطرت راست بیاید و است
ز سخن متکلّمان است که در ایشان بهتر یابند هم باوّل شریعت و احکام بیاورد تا مردم
از انعام و بهائم که حکایت طبعی کند جدا شوند تا حکایت ایشان نفسانی شود و در درجهٔ انسانی
در آیند پس از آن گویند مرتبهٔ دیگر است عقل است و محلّ صواب است تا حکایت آن
عقلانی شود پس ابطال آن یکی از بهر کمال آن دیگری باشد مسیح گوید ما جِئْتُ لِأُبْطِلَ
تَوْرَاةَ وَلٰکِنْ لِأُکْمِلَهَا

ولادت جسمانی در عالم تنزیل ولادت روحانی در عالم تأویل و اگر تنزیل که ظاهر و باطن
است ندانند راه با معاد نبرند مسیح گوید مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ لَمْ یَبْلُغْ مَلَکُوتَ
السَّمَاءِ اگر کسی همه کارهائی که انبیاء و نیکان فرموده اند بجای آورد و بر آن بیفزاید
و انبیا و همهٔ اولیا و امامان گذشته را بداند و اعتقاد کند اما امام وقت را و خداوند زمان خویش را

نداند و نشناسد او را هیچ سود ندارد و مرگش مرگ جاهلان باشد و مرگ کسی باشد که بی پیغمبر مرده باشد و حال او با حال دیگر منافقان و مشرکان یکسان باشد خدا شناسی و پیغمبر شناسی و امام شناسی بر دو وقت باز بستهٔ آلهٔ است و فرمان آن فرمان خدای تعالیٰ است بحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[1] و فرمان امامان گذشته حاصل ندارد و حضرت امام جعفر صادق می فرماید که قال النبی علیه السلام ابًا عن جدٍّ و نسلًا بعد نسلٍ یعنی گفت پیغمبر علیه السلام که یکی از فرزندان من در میان امت من قائم است و مدت اعمار ایشان چنانچه اهل زمانه را ممکن باشد و هرگز نباشد که هیچ کس را با ایشان راه نباشد بلکه در هر روزگاری چند شخص خاص آن قائم وقت را بشناسند و دانند و مردم را راه نمائی کنند بحکم و كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ[2] و بحکم كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ[3] و بقول این آیت کریمه که قوله تعالیٰ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ[4] آن دست ید الله است ترجمه

يد الله فوق ايديهم از آن آمد بشأن او که بالاتر ز دست او نباشد دست کس اصلا

واز امام زین العابدین نقل است که فرموده اند که مَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَةُ إِمَامِ زَمَانِهِمُ الَّذِي مَحَبَّتُهُ عَلَيْهِمْ طَاعَةٌ یعنی معرفت خدای تعالیٰ معرفت امام زمان است و اهل آن زمان را که طاعت او بر ایشان واجب است در هر روزگاری که باشد قوله تعالیٰ وَمِنْ عِنْدِ اللَّهِ تعالیٰ یعنی در هر روزگاری که باشد معرفت او بر بندگان خدای تعالیٰ واجب و لازم باشد تا مادامیکه آسمان و زمین باشد و پیش از دور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نشاید که امام نبوده باشد بلکه

---

[1] از آیه ۶۲ از سورة النساء (4) [2] از آیه ۱۱ از سورة یس (36) [3] از آیه ۸۸ از سورة القصص (28)
[4] از آیه ۱۰ از سورة الفتح (48)

ازاین عالم بچندین هزار قرن عالم و آدم بوده است و هست و خواهد بودن، پس دانستن
او واجب آن است که بدانند که امام از دورِ عالم تا آدم، از آدم تا خاتم، از خاتم تا این
دم همیشه هست و بود و باشد تا انقراضِ عالم، و طاعتِ او طاعتِ خدای تعالی ست
و واجب است بر همهٔ بندگان، و در قرآن شریف می آید که قوله تعالی عزّ من قال،
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ[1] وأن يعرفونني[2] یعنی
گفت خدای تعالی که نیافریدم پری و آدمی را الا برای آنکه مرا بشناسند و بپرستند
پس پرستیدن موقوف بشناختن و شناختن خدای تعالی مشکل ترین همهٔ چیزها ست،
حق و اولی بود که بتعلیم احتیاج داشته باشد، و رسول علیه السلام فرموده اند که
بندگان و مؤمنان بدانند و بشناسند و بشناخت کار کنند تا فردای قیامت
خجل و شرمسار نمانند، نمودیم راه خیر و نجات، ختم بر نبی و آل صلوات

الحمد للّٰه ربّ العالمین وحمد الشّاکرین والصّلوات
والسّلام علی رسوله النّبیّ الأمین وعلیٰ آله الطّیّبین والطّاهرین
والأئمّة الصّادقین مولانا همهٔ بندگان خود را توفیق دین داری کرامت کناد
و این بندهٔ کمترین بندگان دعوتِ هادیهٔ مهدیه ثبّتها الله فی مشارق الأرض
ومغاربها را بعنایتِ ازلی و هدایتِ لم یزلی منظورِ نظرِ خود کناد، و دل و زبانِ او
و جملهٔ بندگان را از ناشایست در کردار و گفتار نگاه دارد، و او را بوسیلهٔ سلسلهٔ طیّبین
که سر از طاعتِ حجّتِ بزرگوار او که واسطه و وسیلهٔ همهٔ سعادتها ست نه پیچند
بقول این آیت کریمه که قوله تعالیٰ، يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ
صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا[3]

---

[1] از آیه ۵۶ از سورة الذّاریات (51) [2] این الفاظ در قرآن نیست [3] آیه ۳۸ از سورة النّبا (78)

مولانا راه نجات بخشاد و در رحمت خود بر عالم و عالمیان گشاده گرداناد و بشاه راه
صراط المستقیم خود ثابت قدم گرداناد انّه خیر الموفّق المعین بفضله
وَرَحْمَتِهِ یا أرْحَمَ الرَّاحِمِینَ

تمّت الکتاب هفت باب حضرت سلطان العارفین وقطب المحققین حجّة القائم و
الدّائم ابو معین امیر امیران سرور مردان سلطان شاه ناصر خسرو قدّس سرّه العزیز
بعون الملک الوهاب فی تاریخ چهاردهم شهر شوّال فی یوم شنبه سنه ۱۲۰۷ بود که این
نسخه ادا یافت والتماس بکرم مخادم روزگار و محققان دین که چون بنظر مطالعهٔ اشرف
مشرّف فرمایند سهوی ونسیانی چنانچه از لطف ایشان سزد آن را بکرم فیاض اصلاح فرمایند
والله اعلم بالصّواب

تمّ

منتشره آصف علی اصغر فیضی بیرسٹر سکرٹری اسلامی ریسرچ ایسوسی ایشن
۱۴۳ چوپاٹی روڈ بمبئی
در مطبعهٔ مظفری نمره ۱۴ میرزا علی اسٹریٹ عمرکهاری بمبئی پست نمره ۹ طبع گردید
باهتمام آقا میرزا کریم شیرازی

رقمه محمد حبیب الله ذکی "محبوب رقم" در سنه ۱۳۵۲ھ

مطبوعات

ادارهٔ اسلامی ریسرچ ایسوسی ایشن

مقیم بندر بمبئی

که تازه چاپ شده و در

ادارهٔ خوجه سندهی پریس، دونگری استریت، بمبئی ۹

فروخته می شود

نمره ۱

منتخب دیوان امام قلی پِزنابادی المتخلص بخاکی خراسانی

قیمت یک روپیه و ده آنه

نمره ۲

مجموعهٔ مشتمل بر دو رساله اوّل هفت باب باباسیّدنا و ثانی مطلوب المؤمنین

از تصنیفات خواجه نصیر الدّین طوسی

قیمت چهارده آنه

نمره ۳

رساله در حقیقت دین

از تصنیفات مرحوم شهاب الدّین شاه ولد مولانا شاه علی شاه

قیمت یک روپیه و چهار آنه

اگر کسی ده جلد یا بیشتر از هر کدام از این کتابها بطلبه درصدی بیست و پنج ۲۵ تخفیف داده می شود یعنی قیمت نمرهٔ اول یک روپیه و دو آنه باشد و نمرهٔ دوم ده آنه و نمرهٔ سوم پانزده آنه کرایهٔ پست علیحده است

NOTE.

The original edition of the *Haft-bab*, a treatise on the system of the Ismaili doctrine, which is usually quite wrongly ascribed to Nasiri Khusraw, is accompanied by an introduction, a complete English translation, and indexes. All these are, indeed, of no use to those readers in Persia, Central Asia, and other countries who do not know English. Inclusion of these English portions of the book makes its price rather high for the impecunious readers in the Persian speaking countries, thus rendering the book less accessible to the circles which are interested in it. Having heard many complaints of this kind, the publishers, *i.e.* the Executive Committee of the Islamic Research Association, have decided to issue a limited number of copies containing the Persian text only. The text is exactly the same in both editions.

W. I.

PUBLISHED BY A. A. A. FYZEE, BAR.-AT-LAW,
SECRETARY, ISLAMIC RESEARCH ASSOCIATION,
43, CHOWPATTI ROAD, BOMBAY, 7.

ISLAMIC RESEARCH ASSOCIATION
A Reprint from No. 5

HAFT-BAB

(wrongly ascribed to Nasiri Khusraw)

PERSIAN TEXT EDITED BY

W. IVANOW

BOMBAY
1934